بعون خالق معنی و مضمون روانی بخش لغتهای گوناگون

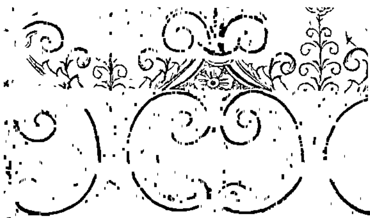
کتاب کثیر المنافع دافع زلات برهان قاطع جامع فوائد فراوان اعنی نسخه

قاطع برهان

تالیف استاد بافرهنگ ادب آموز دانش آهنگ نواب والا مناقب میرزا اسد الله خان صاحب

در مطبع خاص منشی نولکشور از طبع تابان زیور انطباع یافت

جامع لغات نه بحسن معنی می پردازد نه بجوهر لفظ نظری؛ رعایت لفظ سیومین و چارمین از هر لغت افزودن شماره
لغات بهر صورت بیش نهاد همت والای اوست در آن روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا دارد و نه در بند
خواهش از اندراج یافتن مهملات تنگ هر مصدر لغتیست و هر کلمه مشتق لغتی صدره آن بینی که مصدری را با بر
از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده زائده سراسر دگرباره نوردها از هم کشاد چون بدین پایه پرگوئی نیز
دلش از غصه خالی نشد تقدری دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در شهد بای پهلوی و کاف
پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر است هر لفظ با اندک تبدل تغیر لغتی دیگر و هر لغت را بیانی دیگر است کاش کوشش همین با
و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جز لغتی چند که از دساتیر
آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم است و آزار دل تهی نگارش که اگر
گاهی ناگاهی بدانسان بودی که طبع از دیدن آن نیاسودی هر آینه آنچنان بودی که خرد آنرا نیز برتافتی
با این همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرا بود و نوشته ام مکرر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا نخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی بیابانهای ژولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت هر پدیده ور که مغز سخن خواهد کافت بسا شورابه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسمانی
نیست که چون و چرا در آن نگنجد گفتار آدمی است هر که خواهد بمیزان نظر سنجد در نگرستن این نامه که من
سیه کرده ام شرط آنست که چون ببیدای این سواد و سویدا مداد دل نهند برهان قاطع در مقابل نهند
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن این آرش
در نگارش برین آرش اساس گزید که سرآغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب را
از فرط ابزجار طبع فروگذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر آنکه برهان قاطعش
نامست باشد مسمی به قاطع برهان درین الفاظ سال اتمامست برهان قاطع آب چین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
قاطع برهان بر وزن آستین زائد زیرا که آب چین بجز این یک صورت صورتی دیگر



دوصد ساله دمنی چرا می ورزد نه مرزا محمد حسین تبریزی بحث مستانه بر شهرت برهان قاطع رشک زیر و رو

که در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که گران تا گران قلم

ویژه در آن میان دهلی را چگونه برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه به آئین تخرجه از مبدأ فیاض بجز

رفته است درین دیباچه صورت نگارش گرفته است تا پامزد نگاه نگرندگان این اوراق تواند بود قطعه

چون گروه سپاه هند در هند ✠ با انگلیسیان ستیز بیجا ✠ تاریخ وقوع این قلع ✠ واقع شده رستخیز

رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد چون اعداد جا که جسیم و الف است از رستخیز برآورند هم

هفتاد و سه باز می ماند که پس از یکهزار و دویست بیاید سخن کوتاه در موقف این رستخیز بیجا که همه جا بود

بدان تنهائی و بینوائی که جز سایهٔ خویش در برابر و جز دستاویز و برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در

دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت اثر نداشتم اگرچه به بند نبوده ام اما بگریز نه بود

بنگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستنبو کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر انجا

بهرگاه غم تنهائی زور آوردی برهان قاطع را نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و دم

از راه می برد و من آئین آموزگاری داشتم بر پیروان خود دلم سوخت جاده نمایان ساختم تا آینه

نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغ لیست آشکار و حسن لیست نمایان
آنرا مخفی و آنگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر متسخر نیست چیست طرفه آنکه استعداد را بارواج مرادف
آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد بارواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بر بطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد میشمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و بس
و اینکه گویند آبش زیرکاه ست نیز افادهٔ معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول ست
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد **برهان قاطع** آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه ست که شراب
انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان** بان دیده وران گردآئید و از روی داد بفرمائید
که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب ست آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آب ست که در چشم
فرود می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیاه ارد قلم وار + و آب بخاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکدر طبائع ست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک + چو راضیم به یکی نان و آبک انگور +
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری ست که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر میگفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مدحت
نیز آب حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده
چنان گشت مست + کش چو نگیرند بیفتد ز دست + از روی تعجب ست یعنی نه شراب ست و نه
بنگ صرف آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه
شراب مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیر هم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند **تنبیه** آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همه چون خفاش روز کور گوئی آبشتن را مصدر و آبشت را
ماضی شناخته و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت

در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی **مصرع** ندارم بلرک ابچین و کفن + مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست افاده معنی انحصار ندارد و آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند **برهان قاطع** آبدار بر وزن تابدار گیاه هست مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع برهان** آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت و از بهر آن هموزن باید آورد و همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود و اسم گیاه محل تامل و معنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمند ست نه آبدار **برهان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه از هستی باشد و کنایه از توانگری هم هست **قاطع برهان** در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست که زین پس لغتی دیگر آورده است و مینویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست نادانکه هر گاه آب در جگر داشتن بمعنی تمول نوشت صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد **برهان قاطع** آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه ست خصوصاً و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس او باشد عموماً **قاطع برهان** از خامی عبارت چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب ده که صیغه امر ست از دادن و دست که با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت و شوکت و امثال اینها انگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی شوی یانده دست میکند و آن خود اهانتی ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون الغت از شنیده است **برهان قاطع** آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفسد و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آب بشر زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در نهادش مخفی و پوشیده است **قاطع برهان** زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا ست رواج و رونق از

مگر آذر و آذر دو لغت و دو اسم ست شرح این لفظ موافق عقیده لفافا چنین سیمابیست که آذر آتش را
گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال شخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزونتر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز
که آذر بدال مینویسند همه دال ابجد در کارست جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامه من سیرابی بمعنی یابی و زری باد
که در فارسی و حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص هست و ثای ثخذ و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست طای دسته دار نیست الف ست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه
چون رای هوز هست و ضاد ضدیت و ظای تناظر نیست ذال ذولت چرا باشد و بودن و حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پیشینیان ازین
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن شت هرنرد نام پارسی نژاد فرزانه بود از
تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبدالصمد نامیده در سال ۱۲۲۶
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که پیکر نیز پذیرفتن خرد آموختن
من همدران شهر خجستگی بهر بوده است و دو سال بکلبه احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
و کیش یگانه بینی از وی فراگرفته ام بر بنیاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد و همدرین انور و گفته پیشو و
که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت ست
و تیمار بر وزن نیمکار مرادف آن **شعر** رشح کف جم میچکد از مغز سفالم سیرابی ظلمم اثر فیض حکیم ست
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل مییابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد و غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسره تا موضوعست بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بکسره
تا قبول کنند و آدیش خوانده شود **قاطع برهان** قافیه آتش با دانش ادعائیست تا دیده بر آری در سلک
قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و متتبع کلام اساتذه بشرط تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة

جداگانه قرار داد و در حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدیل شین منقش
بسین ساده آبستن نیز آمیست جامد غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموما و بمعنی زن باردار
خصوصا و هم ازین جهت که از نظر ها نهان باشد و دران محل تنها روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهاده
آبشتنگاه و آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد
برهان قاطع آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبشخور هم هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام واگر چون آتشگاه و کارگاه و
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند نامعقول
می شود و بمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد برهان قاطع آتش برک بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پر از شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره بر جهد برهان قاطع آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زمزم کدام آیین ست گویند سهو کاتب کتاب ست اینکه
از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب
افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید
شعر ای زمزم آتشین جهان را ✣ وی کعبهٔ رهروان آسمان را ✣ این استعاره ایست که خاقانی
بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز
بر زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبهٔ رهرو که آنهم نتیجهٔ فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین
و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آدر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی آذر ست که آتش باشد قاطع برهان چون آدر بفتح ثالث گفت
بر وزن مادر چرا گفت واگر همچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را که داشتن و مادر را آوردن بی حیائی
ظرافت پیشکش معنی این فقره که آدر بمعنی آذر ست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

گویند همچه سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا قاطع برهان آرا لفظی ست که لغة اعراب ابروی بزنجیر نتوان بست و در جستجوی همو زن کوه کندن و خار آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا النظیر نبشته اند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امر با افزایش اسم دراول افاده معنی فاعلیت می کند بجای ثور از خائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست و هیچ نسیکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را با افزودن بای موحده زائده باز آورد یا آرا جزو امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای این بلکه برای سخن آفرین خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر العینی معنی ازد برهان قاطع آرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ ست یعنی با این طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند قاطع برهان نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه بپذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال نخذ رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آدرنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل سنه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بی سند نخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخنی ست که اطفال را بخنده می آرد و میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را گنارنگ خوانند نه آرنگ چنانکه حکیم گمان و هست سند نمیخواهد مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند

قاطع برهان هر که لب تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الزائد که اروند و ارا وند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم حجت رو می نهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک اروند و آروند یکیست چرا همه معانی در تحت لغت

در غزلی که مشوش و دلکش و بیش قافیه است و برآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و
زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست شعر یکی گفتا بدو کای یار دلکش ۞ که مرده از عزیزان
گفت آتش ۞ آویش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
ناآگاهیست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی ایتشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن ایتشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی مینویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین تش بتای مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد و برهان قاطع
آرازش بکسرهٔ زای هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن
باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بر وزن هر دانش چنانکه خود در فصل الف مقصوره
با رای قرشت مینویسد آرازش زاده بکر فکر و کمی ست برهان قاطع آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است قاطع برهان نخست
بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست بخندم بیش برین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام نیست
چیزیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس و جبه تسمیهٔ شخص نمیتواند بود و هیئت خاصهٔ نمدزین وجه
تسمیهٔ اسپ چون گردد گوئی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن
نمدزین برداشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرو
آورده و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ خود این لغت
در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل دال منقش آورد راستی اینست که
اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود و در آذرم مالیخولیاست همان آدرم ست بدال ابجد
و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بود او معدوله و تحتانی خوی بمعنی
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن برهان قاطع آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده

ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و ارفنداک باشد
هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود برهان قاطع آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان بمشاهده این عبارت
پدید آمد که وکیفی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت ست و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانسته و ندانسته که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر ست
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام نشست و آستان برخاست * برهان قاطع آشینه بر وزن
ماشینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم حال آنکه خود
نیز باور ندارد زیرا که در فصل دیگر آشینه هم بدین معنی می آرد تا چه دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من
چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل خسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد برهان قاطع آسوده بر وزن آلوده بمعنی بیزحمت
و بیزحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع برهان قاعده آنست
که بهر تشخص اعراب از نظایر آن لفظی می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی ست همه کس داند که آن مفعول آسودن ست و این
مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل دیگر آشفته را در لغات شمرده و هموزن آشفته
آلفته آورده که لغتیست مستور نه در عبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور برهان قاطع آسیم بر وزن
جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد و بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان ما را سخن در صحت لغت
آسیم ست اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دیگر تنبیه آغار و اغار و آغاردن و
آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورده و چون از این بگذری بنگری که آغستن بفتح غین و
سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سپوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی برای آغستن

اروند نیاورد واگر اروند غیر آروندست فر شکوه وزیبائی معنی آن چرا ننوشت در بیان لغت آرنگ تا از او
بگل در شده بود در بیان آروند تا سینه بخلاب فرو رفت سخن اینست که اروند بفتح الف والوند به لام نیز
نام کوهیست باشد که آروند بالف ممدوده واراوند بر وزن رضامند نیز گفته باشند واُروند بضمهٔ الف خالص
ورزیده وبسیط را گویند که مقابل مرکب ست وساسان پنجم مترجم دساتیر اروند را بمعنی چیزی آورده است
که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار رهبر مزد و ثم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اُروند
بنده نوشتی چون پژوهش رفت فرمود که اُروند بنده مضاف ومضاف الیه مقلوبست یعنی بندهٔ اُروند
ترجمهٔ عبد واُروند ترجمهٔ صمد ونیز میفرمود که چون طبایع لطیف استعاره را دوست دار اروند را که
اسم کوه ست بمعنی تمکین وقار وشان وشوکت نیز آرند این نیز دانستنیست که دُروند بدال ابجد مضموم
بوزن اُروند وخرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند تنبیه آژدن وآژدن را دو مصدر انگاشته
وزا را که حرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته وباز آژندن وآژیدن وآزیدن وآزدن را در چهار فصل
جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته بیرون ازین بیربطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده
وبلا برسر لفظ ومعنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن سوزن وآجیدن ورنگ کردن وانموده ودر
آژدن با وجود این سه معنی استره زدن وآژینه بر سنگ آسیا زدن افزوده یارب منشا تحقیق این
پراگنده گو قیاس ست یا الهام آزدن نه بزای عربی ست ونه بزای متحرک ونه بمعنی رنگ کردن آژیدن
بزای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژندن به نون نادانی وتصحیف خوانی ست لغت صحیح
آژدن ست بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن وبافتن واین را چهار معنی ست بخیه زدن وحجامت
یعنی خستن تن باستره ومجدد ساختن آسیا سنگ وکشیدن اُتو بر جامه اما آلهٔ بخیه سوزن ست وآلهٔ
حجامت اُستره وآلهٔ خستن سنگ وکشیدن اُتو آژینه واین آژینه مشتق از آژدن نیست واستره از آن
دیگر جامهٔ اُتو دار وبخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن ودرین مصدر ومشتقات بجای زای
فارسی جیم عربی نیز نویسند تنبیه آرفنداک برای قرشت وآزفنداک به زای هوز وآژفنداک ای فارسی
وآفنداک بی رای وزای تازی وپارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد وخوف از
خدا وشرم از خلق ندارد وهم بدین سان آدرنگ بدال ساده وآذرنگ بدال منقوط وآزرنگ بزای هوز
بهر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج ومحنت آورده وباز نوبت چهارم در لغت آژنگ رنج ومحنت

و آوریده مزید علیه آوردن و آورده برهان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون نون او و شین
قرشت بمعنی آلوده دامنست که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
آگنده را نیز گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسم ورنه اشاره ناقل پارسی
بودن کاف ثانیست که در گوش ست گوئی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش
بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن
اصمست آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهگار زینهار نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش ⁂ یعنی پند نمی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پندست کودکی را که به مکتب نرود و همه روز
ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم ست نه فاسق حاکمی را که داد ندهد
گویند فریاد دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم ازان هر دو عیب بریست آری آگنده گوش آنست که بطلان
در حس سامعه در راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرضیست نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ⁂ برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر که بعد ازین ست مینویسد که آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر میطرازد که آمای بسکون یای حطی پر کنند و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن یای آمای را ساکن
وانموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است پس میپرسم که آمای تا بصورت ست
معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پرسم که اینکه میفرماید که
امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معروف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
افزود و لیکن قبح این مستخر را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن همدرین مقاله میکنم دریابند
که آمودن مصدریست ترجمه اندراج عموما و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود ماضی و آموده مفعول آماید
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر آما آمادن جز در قیاس بو بهره و کن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آماده بالفتح دیگر ست جامد

مسلم داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نوشت و پیش فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داد هیچ این بنده خدا
چه زار شیخاید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بروزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست
بمعنی آلودن بچیز نمناک و آغار مضارع این مصدر نیست آغاردن اگر باشد مصدر مضارع آغار خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناکست و پس این آغشتن بفتحه غین بمعنی سوختن
چنان دانم که جز در ذهن بوبهره دکنی وجود نداشته باشد برهان قاطع آفتاب زردی و بکسر بای ابجد
کنایه از خربزه شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز ست و آفتاب زرد رو بکسره با لفظیست
شگفت آور و آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده یا پخته مینوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد رو نه مسموع و
نه معقول آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور برهان قاطع
آفرین بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده و متداولست
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آنگاه نظیر بدان حد
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداولست بر
و معنی ستم میکند آفرین لغتی ست جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر ست از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر بی آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افاده معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بروزن آتشین ست و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده تنبیه آگندن
و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه
آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورد حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغه امرست هم ازین مصدر بهای مختفی پیوسته چون آستره و داشه بمعنی
اما آگنیدن و آگنیده بشرطی آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن

آهنگ ست که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبة لله چون قاعده استخراج صیغهٔ ماضی برافگندن
نون مصدر ست خود میفرمایند که آهنگیدن مصدر ست هرآینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ برهان قاطع
آینه دار و آیینه دار سرتراش و حجام را گویند قاطع برهان آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی
را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش پنداشتن مدار حق نتوان گذشت و هرکه سالی چند پیش از خود
گذشته است هرزه درای آن نتوان شناخت آنرا که موی سر سترد و حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتیم که
اجماع جمهور المسلمین توان داشت درباره سرتراش چه فرمائید حجام سکین موی سر می سترد نه سر میتراشید
سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یکجا دیده ام که سرتراش را ترجمه
مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گوئی موی را فروگذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر حال
حجام را بمعنی گر المسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جائز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرا گی باشد
این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت ست آینه داری خود منصب و خدمت ست حاشا که حجام را آینه دار
و آینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت برهان قاطع ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی
جسم ست که در مقابل جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد که باشد جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود
آری تقابل جسم با روح ست و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام یا ابدان
که در عربی جمع بدن ست یا همان اندام است بنون که لغت فارسیست برهان قاطع ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطبست بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو قاطع برهان
تاب ضبط نماند بی ادبی میکنم و میگویم که این مرد کنی که جامع این فرهنگ ست نه چشم دارد و نه بینه و نه دل دارد تا
که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت ست نه ات مثلا غلامت و ناست یا دلت و محملت و همچنین الفاظ بیش
از انست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده رکن ات است الف کجا رفت اگر
آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر ست حرف آخر را به تای قرشت پیوندند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه
و ذره و گره است نیز اینحال دارد فاما از بهر های انهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است
همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب پیوندند تا پدید آید که های انهای حرکت را وجود اعتباری ست
نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نمیتواند پیوست برها

ادکمه

غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آن نموده است یا خود آنرا لغتی دیگر گمان میکنیم واگر همان مبدل منه نموده است یعنی مهیا مجاز خواهد بود برهان قاطع آوازگشتن یعنی شهره شدن ومشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل کاف گرآوازه گشتن نیز بدین معنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد ونه من شنیده ام ونه کس شنیده باشد تنبیه در شرح لغت آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه ع مغز با خورد وخلق خود بدرید * میگوید که آوند ریسمانی را گویند که خوشه های انگور بدان آویزند وجامه بران اندازند وبمعنی حجت ودلیل نیز نشان میدهد وبمعنی ظروف که صیغه جمعست نیز مینویسد واسم شطرنج هم میسراید ومرادف اول ونخست نیز می پندارد وباز در فصل گاف گرآوندی بر وزن رامندی بمعنی ظرف شراب می نویسد وبعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز گذشت میگوید حاشا که دانا و گفتار اینچنین خلط مبحث بکار برد آونگ وآوند را باهم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خود انگیخت و دانسته که آوند ترجمه ظرفست مطلق و بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگست نه آوند وآونگ را در هندی چهینکا نامند وریسمان که بران جامه اندازند جداست آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی آن فدک بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه دار بفتحتین ومبدل منه آن رجه بجیم مفتوح دیگر بمعنی تخت اورنگ است به درآمدن رای قرشت در میان واو ونون ومستند ازین حکم خارج نیست واینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید زشتخندی بیش نیست همانا جائی آوندی دیده است وآوندی فهمیده اما به معنی حجت ودلیل وشطرنج واول ونخست سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان وخواهی از فرهنگها دگر برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه وگوشواره یکی انگارند گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر بستاره پیچند وآویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند وآن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تنبیه اهرمن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده وهای هوز ست به پنج روش نگاشت ودر بحث الف مقصوره با های هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید که از بهر سیرابی بیانست ما میگوییم که هر لغت را باندک تغیر وتبدل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین ست مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نمیتوانست نوشت تنبیه آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن به سند محتاجست بمعنی کشیدن قرار داد وبرعایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود و پیش در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگست آهنگیدن آورد وگفت که مصدر

وارجنگ وارسنگ وارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست تا ن ارژنگ برای فارسی اسمیست
وسه معنی دارد که هر سه در ازمنهٔ مختلفه بسمی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که
طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بقصد و کتم مانی وار ارژنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ + واین شعر بر صنعت ذو قافیتین مشتمل ست **برهان قاطع** اسا بروزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را بر بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع
دل امید خسرو زدستم صاحبدلان خدارا + آسا که صیغهٔ امرست از آسودن به معنی مصدری کجا مستعمل ست
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده
نیز آورده و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زائده در اول آن افزوده اند
این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر ره درینجا باد نموده ایم ببینند
ندانند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید دانسته باشند که آسا صیغهٔ
امرست از آسودن دریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی
دهان دره که آنرا در عربی فاژه و در هندی جمائی گویند امّا همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بروزن
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوارست
و دوانه مخفف دیوانه تا ن اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی الیسا بدین معنی لغت هندیست چون باین
تکسیر حرف زنند اسا گویند ذکر بیربلی الفاظ پیشکش این و که درز از خائی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا درار و انگرائی
گویند و دهان دره و آسا همان فاژه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند
هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فاژه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا بر وزن تماشا که قشعریره
عربی آنست نیز هر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود **برهان قاطع** استر بر وزن کفتر از دواب
مشهورست گویند این تصرف افرعون کرده است و آستر و بطانه جامه را نیز گویند **قاطع برهان** اری فرعون

تائی و سکون تحتانی و زای فارسی دارو ئیست که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** در معنی سخن آگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبودن تای مثلثه در فارسی و نیامدن ثای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن تر است و کسی لفظ اکدش از کجا آورد آدم میت اسپ نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی نقطه بر وزن اسیر در عربی اسم کره نارست ثای مثلثه در پایین آن نهفتن و شرارهٔ آتش نام نهادن بی خردمندی و جهی لفظ به پیوندی چون بفرهنگهای دگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی ژاپیز بزای نخستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شرارهٔ آتش مینویسد و مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این بکیمر ببید رد ثای فارسی را چون موی از سر لفظ سترده هر سه نقطه را از تحت بای فارسی بفرا برد و تا تای شخذ ربح نمود و لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زنست نه مرد برده ارزخ کشود تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در ترکیش تو گویند مسلم داشت و پس بمعنی اگر گردن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت بها و ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یا رب این فرهنگست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف در حقه نهان میکند و برون می آرد و اصل انیست که ارز صیغهٔ امرست از ارزیدن و شکل سوز و ساز افادهٔ معنی مصدری میکند و چون ما بعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش و ارج بدل ارزست و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند **برهان قاطع** ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی نقاش است و نام بتخانهٔ چین هم هست و نام کتابی ست که اشکال مانوی تمام دران نقش ست و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند **قاطع برهان** مگر نگارخانهٔ مانی دیگر و کتابی که اشکال مانوی دران نقش ست دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را ارثنگ به ثای خبث آورده و باز در فصل گ گرار جنگ بجیم چنون نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ بزای شخ از نگاشت و باز در فصل گ گرار سنگ بسین سودار قم زد و باز در فصل گ گرار غنگ بغین جیعد سه دو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ به معنی مرقع تصویرست مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی وارتنگ مانوی خوانند بکاف فارسی دگر ارتنگ

شگرف وشوکت شگرف **تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده همانا ره بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف
هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات ست تان پا افزار اسم کفش ست یعنی آلهٔ پا چنانکه پاجامه اسم
شلوارست یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن پی
نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم هست از ترکان **قاطع برهان** صیغهٔ امر را
بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر ایما کردن ملکهٔ اوست آنرا تا کجا گویم آنچه از
گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از سه معنی ندارد
یکی از جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا شکنجه کشیدن
هندی آن بھینچنا سه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند معنی استوار کردن و به هندی آن گاڑهنا این
شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن
و خلانیدن آورد و هر آینه موافق مذهب وی فشار قبر که ترجمهٔ ضغطه است محل انبار این مغالطه ها با آنکه آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغهٔ امر لغتی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از که آموخت این را
گمراه کرد که دزد افشار سند آورد حاشا که دزد افشار بمعنی همکار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال
بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب ست از دزد و افشار که صیغهٔ امر ست از افشردن
بمعنی افشرنده دزد و ترجمهٔ آن در هندی چور کا نچوڑنی والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامهٔ نمناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میلاید افشار نام قومی
از مغول ایرانیه تجر مثلها **تنبیه** آل بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاساندر یا معرب
الاساندر امیگوید ما میگوییم که الاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آل بمعنی او محل تامل
تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ
شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از آن جمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این هیچ
لفظ از در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت صحیح جود ست در معنی
مرادف اندوختن و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای

در استر تصرف کرده این قدر کفتی در اعراب حاشا که نام او به شهوه استر بفتحتین باشد آن استر بیست
بهر دو ضمه بر وزن پر در و ستر مخفف آن و ستور مزید علیه چنانکه سعدی راست **قطعه** آن شنیدستی
که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد از ستور * گفت چشم تنگ دنیا دار را * یا قناعت پر کند
یا خاک گور * اما مقابل ابره آستر ست با الف ممدوده چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبا داشتی هر دو روی آستر *
استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل گزرن عقیمه را نیز استردن بر وزن چشمک ن نوشت
حال آنکه آن نیز استردن ست بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم **تنبیه** استخر در بحث الف مقصوره
با سین مستوره بمعنی آبگیر آورده و راست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده مقرره خودش
حرف ثالث طای حطی بود بطای حطی نوشت بل آنکه مطلقه ما ارده و بجز طای حطی در زبان پهلوی نیغ می بندد از
تنبیه اسپهبد خره و سپهبد خره بهر دو بواو معدوله بمعنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا اینجا یا درست الفهم که چون
آیین سواری نیاید در میدان لغات فارسی فرس ندواند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خره
بی واو صحیحست و بواو معدوله غلط بلکه تبیخ تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم **تنبیه**
آسیاه بفتح اول بمعنی سیاه میفرماید و تراش میخاید گرفتم که سیا مخفف سیاه ست الف وصل چرا افزودند
کاستن های هوز تخفیف ست و افزودن الف وصل تکلیفست اگر این تکلف و تکلیف نیز گوارا کنیم
پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیرو ما بعد خودست فتحه از کجا یافت می بایست کسره
سین بوی می سپردند و معهذا های هوزی کاستند و اسیاه بر وزن اکراه میگفتند **تنبیه** در بحث الف
با تای قرشت آت بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف با شین نقطه دار اش
بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین این اوراق را فرا یاد باشد که این
خطای دوم ست از صاحب برهان قاطع در تخطیه حقیقت یک لفظ **تنبیه** اشکرف بفتح همزه و کاف
فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و کنده و قوی می سراید و بمعنی شان و شوکت
نیز میفرماید یا رب درین تیغ معنی تفرقه کسره و فتحه از کجا پیدا کرد و از اشکرف معنی سطبر و کنده و قوی
چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرفست بشین منقوطه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسر الف
صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطبر و کنده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسوره
و اشگرف بهمزه مکسوره بمعنی نادر و عجیب ست و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شگرف و شان

می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد تنبیه اندا اندا وه انداِیش اندیشگر اندایه اندود ششش لغت از مشتقات جداجدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن را که مصدرست در فصل هفتم نام بر د مشتقات اول سرودن و سپس منظهر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افگنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارست گویم که این لزوم ما لا یلزمست تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم تنبیه انکسبه بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد بمعنی بزرگ سامان خداوند و جاهمند در یک فصل مینویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خجسته هم بدین معنی رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح اکسیه است بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در برهان قاطع منطبعه او در سکون ثالث مرقومست و حرف ثالث همان میم ابجدست که برای قرشت می پیوندد و چون آنرا ساکن گفت گویی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگارشیست وای بر جان جامع لغات تنبیه اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد در را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریا های دگر را رودخانه نام نتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب و فرست که بفتحه نخستین و سومین می آید و رای قرشت به لام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر و شوکت و وقار و عظمت نیز دارد و برهان قاطع اوستاد بر وزن نوش باد داننده و آموزانندهٔ علمی و عملی بود از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت چه جای آن که هموزن آن بیاورد و آنگاه هموزن بدان خوبی که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و بوریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجدخوان تا کجا گویم جز معدودی چند از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری ازینان ندانند که نوش باد چیست برهان قاطع اوشه بازای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی

مفتوح بر وزن افگندن وافگنده تنبیه ام یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت این خطای صورت
مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن وانبارده وانباشتن وانباشت خر درا کالیوه میکند که انباردن
را با صیغه مفعول ام کرکرده ماضی راگذاشت وانباشتن را با صیغه ماضی انگاشت و درین بحث علم مفعولیت نیفراشت
مگر انباردن ماضی وانباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انبارگی بمعنی انباشتگی آورده تقلید
نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انبارگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن
مصدر جعلیست و انبارد مضارع وانبار امر وانباردن وجود خارجی ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع
برآرند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن وانبارگی از عهد فردوسی تا اینندم در کلام
اهل زبان نیامده نهفته نماناد که بعد از صیغه مفعول یای تحتانی می آورند و های انتهای حرکت را که در
صیغه مفعولیست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری ازان فرا میگیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رنجگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبودن بدال نقطه دار مینگارد و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می آرد
و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال منقوطه نوشت
چگوییم که چیست حقیقت اینست که انبودن بدال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل کائنات زنهار نیست اسم جامد
نیست مصدریست بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه
می انبود یعنی گلهای بنفشه میچید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست
انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو
عاطفه مینگارد اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن درآن نیست
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع انجلک بر وزن نرگسانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید
دارد و آنرا انجوزند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خسک ریش ندارد پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام دیو ستم آموز کاراین بزرگوار همان دیو بر غربوستگاه
خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه
حاصل شود انگه در برهان قاطع انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان ستاره روز و اختر
روز شنیده ایم انجم روز را اسم آفتاب کسی نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت انجم روز

معنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **قاطع برهان** کیست تا مرا فهمانند که بادپرست لغت کدامین
کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بعد از تأمل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود
معنی بادپیران نیست بادپیران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی و فرق
درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهات گویند و بادپیران آنرا نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه
ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع بلکه به تخفیف افصح است ظهوری
فرماید فرود در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل بادپیران سرو هوادار ندارد * تنبیه دوستان را اگر
جگرتشنگی تحقیقست هر لفظی که از برهان قاطع درین تنبیه نشان دهید هم در بیابانهای صاحب برهان قاطع
بنگرند سپس سراپای گفتار من گزینند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه دراز نفسی و بلهوسی بکار برده
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای ببرشید بپیاویدن بپسودان بپیسوون بپکین از انجمله لفظ
چهارم که بپیسوان است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ
آدمزاده گذشته باشد بپای صیغهٔ امرست از پائیدن باضافهٔ بای زائده همه کس داند که بای زائده از
اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست ببرشید صیغهٔ مضارع است از برشیدن و برشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامدست متصرف ساخته‌اند اول این مصدر
باید ساخت تا برشید مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا اینجا نه خرابی لغت موجود بیشتر برد
بپیاویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است آری بپسودن پسودن همست باضافهٔ بای
زائده و آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بپکین مبدل افکن است که آن صیغهٔ امر است
از افکندن بای موحده از زوائد است چنانکه خود درسوم بهای زائدست سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افکندن بفتحهٔ همزه و فتحهٔ کاف عربی مصدریست پارسی آنرا اپکندن نیز نویسند
و مبدل آن اوکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیرافکن را شیراوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند
خواهد آمد و بازاوکند و اپکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم
که این دو لغت غلط یعنی بپیسوان و بپیاویدن از کجا دریوزه کرده و صیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع لغت مستقل

بازای هوز هم هست **قاطع برهان** اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب است و نه صفت شراب بلکه
اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم است به معنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین یازیان را
الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیرارادی دانند و این الف را حرکت بر حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورد
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین قفل المحل پس گروان خود را از راه برد
برهان قاطع ایثاربخش باثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمارنقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هموزن مهمل و لغو کاش بجای بیمارنقش بنارنخش یا دیدارنخش میگفت قطع نظر ازین
خبط ایثاربخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود و دران روزگار و دران مردم ثای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین هم
ایثاربخش چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخش را معنی چیست بخشی را ترکی
معنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر است پیمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن برانداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایر بالف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه مشهور
ست نیز نام آلت تناسل میگیرد گویی هرجا همین عضو را می بیند **برهان قاطع** باختر با تای قرشت بر وزن
کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقینست نسیان نمودن مثلاً در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی را
آگهی دادیم که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چیار وار از او دور بدم در می کشد
ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم قلمی
خاور نیز بمعنی مشرق است و باختر بمعنی مغرب و تحول گیتی مردود **برهان قاطع** بادبران به تشدید رای قرشت

مینویسد بعینه نقل میکنم وهی هذا بخسوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تعلیقه بخبس بخبسان بخباند
بخسانیدن بخبسی بخسید بخسیدن بخسید همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت در
فصل زبان رفت و سراسر یک صفحه بزیان رفت تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم ناچار
از در بازپرس حقیقت الفاظ درآیم تمیز چنان میخواهد که بخسیدن بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمی
باشد و بخسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی بود
این مرد بوالعجب بخسی را الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون در هندی زبان یای تحتانی علامت
تانیث ست و تانیث مفعولیت میخواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانیست مفعول اندیشید و باقی
لازمی و متعدی را درهم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی
نوشت تفرقهٔ لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی نیست کاش آن حبشی که این
لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیوست یا بهم آوردهٔ از زنگ و روم
و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدارا پس از نگرستن این عبارت
گفتار برهان قاطع که در بارهٔ این الفاظ ست نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن
چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که بخسیدن ببای فارسی مفتوح و سین مهمله
مکسور بر وزن نخشیدن به معنی پژمردن ست از گرمی باد سموم و تف آتش تیز و بخساندن و بخسانیدن
باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت
و ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت
حاشا گفتم همچنین ست چین چین که نشستن بستر و چنین در چین مینوشت پرچین مینوشت و این نیز از بهر
توسیع دایره بیاانست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد پر آژنگ گویند که جهری
هندی آنست چین و شکن درین مقام نه گنجد آن برای جبین و ابرو و موی و جامه و کاغذ موضوع ست
برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج
هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک **قاطع برهان** غالب گوید مگر رخش بر وزن
بخش نبود که کفش آورد همانا همین را درخور دانست معهذا ننوشت و هی بالیست نوشت که صیغه
امر ست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا

چگونه قرار یافت و باز باضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسپان هستی پذیرفت گرزود دیگرا هست بزد دیگر زرود و دیگر
ست و یرود دیگر یا آن این هر دو صیغه را باضافهٔ بای موحده مینویسند و بدین افزایش وی صورت
نمی بندد و نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده از ائمه فن کلام که روا داشته است بگرخنده می آید که اگر
همچنین بهر سیرالی فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را با افزایش بای موحده بایستی آورد در بند
ایلاوش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بپرسد چرا از ذهن فرو ریخت که بپرد و بپرد و بپوشد و بپوید
و بیاید و بباشد و بپسندد و ببرد و ببرد اند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد و
گوییم از اسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است
تبلیه بیخت در یک فصل بعد قدری نشخوار بتارا ببای موحده مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی امر از گزاشتن
سپس در فصل گگر بتائیدن بر وزن گزائیدن بمعنی گزاشتن آورد و گزار و گزاشتن را بگزار و بگزاشتن
نوشت گویی گزار و گزاشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی آگهی مصادر را بی شمول بای
زائده نمی نویسد چگونه دانیم که بای انده در بتائیدن اصلیست یا زائد و بتا که صیغهٔ امر است هم ازین مصدر
نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا و درینجا مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است عذرا از
برطرز گزارش هست ورنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نمیداند و اینکه می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تبلیه بجنو ببای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بجنور باضافه رای
قرشت در آخر و بجنوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بجنو با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا بچشم داشت توضیح رعد را باضافه برادر برق
یاد کرد و در فصل نجم بخنوه ببای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود آورده و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بر وزن مضحکه چه پایه خوش رده
تا بمشاهده این بیر جلی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسبة لله چون با ظهار صاحب برهان
بخنو بر وزن پرتو نام رعد برادر برق ست و برق را که بقول خودش خواهر رعد ست بخنوه بر وزن پرتوه
می نامد هر آینه پیدا نشسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است تفرقه و تمیز قاعدهٔ عربی و آیین پارسی
خود آیین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شهره فنا شمرده معنی این لغت

در عربی تخم را گویند و هم از اینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاو شل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که در ترکیب بدین هر سه ماند و از این هر سه بهره ور است **تنبیه** بزدائیدن و بزدودن به اضافهٔ بای عربی مگر فارسی دکن است ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی **برهان قاطع** بذله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این هیچمدان چنان میداند که بذله بدین معنی لغت تازی است و املای آن بذال نقطه‌دار است نه بزای هوز اما چون من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند **برهان قاطع** بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب علم و بردبار را هم گفته اند **قاطع برهان** آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جاندار آنست نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیهٔ بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدارا بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گویند بسمل لفظ مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو در آن بوده بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لک ای دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سند می شمارند **تنبیه**

جالی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده‌اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند
یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و برخست و برج فهمیده است بخیر تم کرد درین تصحیف خوانی نرخ را
چرا فراموش کرد تنبیه بر پروشان بوزن پرده پوشان به معنی است مغفر باید هموزن را میزان
نظر باید سنجید بر پروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم است یکی از معتقدان این
کتاب گفت که قصور کاپی نویس است که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین صورت
بر پروشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گر فتم که چنین است بر پروشان زبان کدام سرزمین است
لغت ورا اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی است آمده
اما بی مضاف الیه نیاید بمعنی برسان فلان نی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است
تنبیه برسخ بروزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همدگر و دو دیگر مرادف
یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه با همدگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف
یکدگر پاره حصه بهره بخت و آن دو مرادف همدگر تالاب و استخر و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک آتش
شبنم یارب این بر بالنست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را همچنین بر تنگ معانی بسیارست کلام در برخست که بمعنی پاره
و بخشست و برخی به معنی بختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه برزکار برزگر برزه برزه کار برزه برزی گر
این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد و حال آنکه برزه و برزگر صحیحست و برزکار بحکم قیاس
گمان جواز دارد و برزه کار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه به معنی
مزارع با آنکه از برزش ششم شاخ رست دلش نیاسود و در فصل بای موحده بازای هوز برزا بر وزن
خر با معنی تخم و برزاکار به معنی کشتاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار
برز از زنا برزه به تقدیم زای هوز بر ریح معنی ندارد برز که قافیه ارز و گرز ست در فارسی به معنی زراعت آمده است برزه
و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد چو ورزه به ابکار بیرون رود +
یکی نان بگیرد به زیر بغل + دیگری سراید ع برزگری داشت یکی تازه باغ + در شعر اول برزه مبدل
برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کارآب حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت
از ده بدشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات ست که نذر بذال ثخذ بوزن و صورت نذر

رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زده میگوییم که چه باید گفت ما از حق نباید گذشت برهان قاطع
پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد قاطع برهان هیچکس نمی بیند
که از دهان این مردم چه فرو میریزد پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و آنگاه معنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا بیان دانشوران و لغت گردآوران پاچایه بجیم تازی اسم مستراحست اینکه
در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت برهان قاطع پازاچ بزای هوز
و جیم فارسی بروزن تاراج دایهٔ شیردهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان
هی هی پازاچ دایهٔ شیردهنده را کجا گویند پازاچ زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
بیرون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیردهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ به های هوز و در روزمرهٔ اردو انّا گویند
بروزن حنّا که مرادف ممّا است برهان قاطع پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است قاطع برهان
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیّار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت دگر در دیباچه میگوید که من ناقلم نه واضع ما هم بشنویم که جز این رگ
بول و براز را پاچایه و زن شیردهنده را پازاچ و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه
سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تنبیه پادیر بدال ساده و پاذیر بذال منقوطه و
پازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورده تا کدام لغت صحیحست اصل اینکه پادیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ
پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک است تنبیه در یک
فصل پاد و پاب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دگر بجای بای موحده واو آورد و چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آیین است جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست پس
در فصل سوم پاد را که بدال بود پاو بواو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند

نیز سپنج بسپنجد بسپنجنده بسپنجیدن بسپنجید و پنج لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین مغالطه
آگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی **تنبیه** شگوفه با فزایش بای
موحده می طرازد و میگوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت در اینجا
نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرف دیوانگی خویش بود بست فردوسی جاییکه شهزاده
اسفندیار با رستم گفته سخن ست از زبان خسرو زاده میگوید شعر فرستم ترا سوی زابلستان ٭ بهنگام اشگوفه
گلستان ٭ همان شگوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را بشگوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند **تنبیه** بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگال نی نو
و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع از خویشتن کست که رهبری
کند ٭ قطع نظر از ناشخص بودن اعراب چنگال مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و شهرت
دارد و بشنزه لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کالام نمیتوانم کرد **تنبیه**
بوشاسب و بوشیاس بمعنی خواب آورده و رای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشند که در لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و
کران و نیام و میان ما را سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو گوشاسب بهای موحده آورد
و کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را
بمعنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسب و بوشیاس
قلب همدیگر و در معنی ترجمه رویاست گوشاسب گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام
وسوسه شیطان **تنبیه** دیده وران حسبة لله فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب بی بها
و بیباک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیست و بیم و بیار و بنیاد و بینائی و بیننده
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهور را که زبانزد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا با منافع
بای زائده باز آورد و بیختن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغاره مع هر دو موحده و پیش ازین

وپری دار سررشته گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیارست پری زده و پری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد
بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب نامند و پری دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
باوی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص آید
و سر جنباند و در آن حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از بهری اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد **تنبیه** پنده بباء پارسی مکسور بمعنی
قطرهٔ آب نوشت و غلط کرد این لغت بباء فارسی مکسور نیست بلکه بباء موحده مضموم است بُنده
بر وزن گنده و بُند بر وزن تُند چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است **تنبیه** پوله بر وزن
لوله با ثانی مجهول خربزهٔ مضمحل را نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکرد **تنبیه** پیرا با ثانی مجهول بر وزن گیرا بمعنی پیراینده مینویسد من می پرسم که پیرا
هموزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغهٔ امرست از پیراستن و این مصدر مع مشتقات به فتح بای فارسی است
هرآینه پیرا بر وزن خیرا باشد و اگر به تبعیت بعض مکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود
تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا را همچون الف گیرا الف فاعل اندیشند نیز غلط است
چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل **تنبیه** پیش آنکه نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داده و راه گم
کرده در دساتیر رهبر ترجمهٔ دلیل است و پیشرو ترجمهٔ مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست **برهان قاطع**
بیوگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خودخوری اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد و حیرت در نسبت کاف
فارسی در آخر از کجا آورد پس ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحهٔ حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط بیو بباء موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است جز این صورت
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه انگاشته اند ناشی از
فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط است

یارب این چند کدام ویرانه و غول که این بیابانست پای را در هندی پاتو گویند که باگاتو قافیه تواند شد نه باو
که قافیهٔ گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمهٔ ربعست حال اصل لغت اینست که باد و یاب و پاو یاد و هر دو هندی
لغت بدال ابجد اول بهای موحده در آخر و دوم بواو در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شور را گویند
و بس تنبیه نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی بپرشید آورده است و آن نه لغتی
مستقل و صحیح بلکه پرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی بخشید و بران مضارع بای آمده
هم و وخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی بپرشید آورده و پیداست که بای نخستین نه از اصلست
نه زائد هر آینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است مگر از انیس و یوکه و گران در داستان حمزه می آید
آموخته باشد تنبیه بنج بنجود بنجوده بنجیدن بنجیده بنجس بسین بنجس بسین بنجسان بسین منحوس بنخش بشین
شیطان بنخشان بشین شریر بنخشود بشین شک بنخشوده بشین شبهه بنخشید بشین شرک بنخشیدن بشین
دشنام بنخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و بیش ازین چهارده فصل
در یک فصل بخت بتای لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کس سگالد که این
پانزده فصلست و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدین معنی آورده است تا معتقدان
برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیانست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و
چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا سیدو انده بنجیدن بمعنی از زمین هموار شدن چیزی است
که آنرا بر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر هذیان
تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ رسید دست و پا گم کرد و بزیر رفتن آاله حصول
مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید گرفتم که در بزیر رفتن و بزیر فتن ذال عربی
بجای زای هوز مظنون جمهور است از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل انگاشتن کدام عقل و
شعور است تنبیه بپرشید آورد و بپرشید بهره و بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الزیادا
پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بفاصله و باز بعد فصلی چند پرش پرشید پرش
پرشید پرشیدن پرشیده در شش فصل شرح کرد و از بپرشید که نخستین لغت ست تا پرشیده
که انجام پریشانی بادست همه در معنی متحد تنبیه پری افسای و پری خوان را مرادف هم گرفت و
راست گفت هما نا پری افسای و پری خوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن درمی گرفته

نزم بفتح اول بر وزن عزم مه و میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است **قاطع برهان**
بر پژوهنده راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که در فصل نون با زای هوز و در فصل
نون با زای فارسی ببیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت اینجا اول بتای قرشت
و زای عربی و پس بتای قرشت و زای پارسی آورد و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن وانمود
لغت صحیح نزم است بفتحتین بر وزن عدم و ترم با تای قرشت بر وزن عزم زبانزد روستائیست و بس
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب تکاو و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب تگاو را یاد کرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دو گروه دو لغت از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه **برهان قاطع** تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاطع برهان**
در کلمه ثنائی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این هیچمدان درین
مقام آورده باشد سخن درین نیست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست **برهان قاطع** تور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حور بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **قاطع برهان** حور بالفتح اول است پس
بالفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحه حور خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حور را نیز بضمه اول خواهد بود و یا رب
مگر تور با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور را هموزن آورد و خود را رسوای عربی دانان و
فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است قصه همچون سرگرد
و سرو که بهندی کهم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای
هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجه
خویش آورد گویم درینصورت نیز ادخال های هوز بجای الف نمی بایست و هی بایست که این افاده
را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه

های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه مصدر خواستند چون بیو های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف بپیوندد و الحاق
یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیو را
بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم بپندارند **تنبیه** تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو
آورد و تدرو که قافیه مرو و سر و دست برزبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خداپرستان را خدا از غلط نگاه
میدارد این اهرمن پرست را از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدرو بدال بی نقطه
و تذرو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرما به با متکون میشود و این هر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تدروست و تدرو در فارسی طائری را گویند که بهندی آنست تذرو بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی
میتواند بود و نه از تعریب جو میتواند گرفت **برهان قاطع** ترایدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن
و تراوش کردن باشد **قاطع برهان** ترایدن که قافیه سائیدن تواند بود
غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن ست بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضروری
بود ترائیدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است **تنبیه** تردامن را بمعنی مست و فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر یکی ازین نه معنی بس
نبود ولی این هشت لفظ مرادف همدیگر ست این نهمین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف
کلمن و چهارمین بار بواو نوشت گوئی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو **تنبیه** ترهات بر وزن امهات
می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند پناه بخدا ترهات لغت فارسیست مرکب از تره و ات
که لفظیست بمعنی مثل و مانند امانره بودینه و گندنا و امثال آن را گویند که بطریق تفنن خورند اجرام
کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **برهان قاطع**

دیگر صد پاره و بیش فرزانگان را بهم میزند پاره‌ای یعنی چه دانستنست که لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب با حرف نوشتن
هم افتاده است او علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم برآینه تومان بیند و تمن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تمن در ترکی بیست هزار گویند و یوز صد را و منگ هزار را بمیم مکسور و نون ساکن هزار دلیر **برهان قاطع** تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری علی بل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب ازینست و بسکون ثانی هم بدین معنی آمده است **قاطع برهان** وای بروزگار من که با کدام خرس
در جوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین میگوید و باز بعد ازین فصل بفاصله تهمتن میطرازد
و پس از انکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بهمتا تن مینویسد و معنی سپهدار و لشکرکش بران میفزاید و بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد نادرستی این بیان که محتاج بیان نیست میفهمد و بر پراگنده گویی هم ازو از
و تهم را بسکون ها هوز بودن هم نیز قیاس میکند عیاذاً بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است
و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لا یعنی
منافات کلی دارد راستی اینست که تهم بالفتحتین بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است که آن را بلسان شرع
عرش نامند تهمتن مرکب ازینست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن در ینصورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم
و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود بسا سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام باشند بالجمله چون رستم اندر روی
خلقت جسیم بود او را تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک **برهان قاطع** تیزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است مراد ازان عربی نژادان فارسی دان باشند **قاطع برهان**
نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدامین کشور است شاهان
دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافیست و اعاده در صفت نا انصافیست دانسته شد که نه بلد آن خود
تبریز نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازیست و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در صورت اماله همان
معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نه کند تنبیه تیغ دودستی می نویسد و ازان تیغ دراز میخواهد
و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را
ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازه دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره
نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دودستی

تنزل و تسلیم ست ورنه طرز عبارت و صدره فرو ماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند
باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند بزاید و پرورد
زبان موطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر
و سلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ اینان را از تخمهٔ افراسیاب و پشنگ و
تور ابن فریدون هور ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت
دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زادهٔ همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بوده اند و لقب
اینجاعه دران کشور باز هم جدا اشناس تومست ترکمان بود یعنی تا نامه ترک همین بان درنشستند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و به هم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراء النهر پراگنده شدند
از انجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اوییم سمرقند را بهر اقامت گزیده تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهندوستان آمد تا نگه خان خجسته گهر را دیده و اندمی گفتند که همه گفتار خان ترکی بود
و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی هم نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد منکه پدر
بدرین از مرزبان زادگان کشور ماوراء النهر و از نازپروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی
دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست همه هندوستان
زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان
پارس ست در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق
آنان چه اینجاعه را جز دعوی زبان دانی نیست و تسلیم دعوی زباندانی از دعاوی ست یزدان دل را دانا و چشم بینا
بهر آن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر پذیر گیریم و هر چه بنگریم جز به دستوری دانش آنرا
نپذیریم استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمهٔ مشهور که پیران
حس ست اعتقاد من بس ست از بازپس اینی روی و این شعر هرزه شتابی پی جاده شناسان بردار ✤
ایکه در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ✤ **برهان قاطع** تومن بضم اول و ثانی مجهول رسیده و میم مفتوح
بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات ست و بعضی گویند ترکیست
قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن تومنات آورد ولی ای
بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول مینویسد و او خود کجاست که مجهول صفت آن تعد

واینجا که فصل جیم بالا مست جلکاره بروزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد
و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آنجا جلکاره به جیم عربی مضموم بروزن شتابان
به معنی راهای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس ست و گمان و قیاس **تنبیه** جمارس بالفتح اول و ثانی
مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی
آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه السنوتر بالغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند بروزن
قطار و حاصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخندانان
را دعوت میکنم و برخوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدیگر پیمایند هر که از من نیز
غمزده ترست چون بتفهیمان معنی این عبارت دل بندد به بینم که چگونه بی اختیار نخندد جمدر را
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمیداند
که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگرست و جمدهر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگرست و این را صورتی دیگر
مغالطه آخر آن که جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امرست از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع و دفع ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب یعنی پهلو شکاف
نشان میداد بکجا رفت و این عبارت که عزرائیل خانه است فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت خر و جز اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امرست به معنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود **تنبیه** جوز بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر به معنی بالا مینویسد
که مقابل پست و نشان میدهد که فارسی ست یا عربی از بهر بوالعجبی بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور نتواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و درباره

آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیزه و سند و لاو رعنان بکار برند وان
نیزه و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد و از آنجا
که تیغ زنی کار دو دست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد و
دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **برهان قاطع**
ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه
مانند ذال المعجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
همه بران متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود دهان مغ بفتح فای معقص
در فارسی بت را گویند **تنبیه** در فصول سابقه ارژنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثای ثخذ
رسید و لغت کمی کرد و ثغ را ثغ گفت و ارژنگ را که آن نیز غلط بود و سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای ثخذ در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آینه این لغت
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلطانی گوییم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقوله این بزرگوار باولاد بطنی زن روسپی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن نزاییده و نیز نداند که این از
نطفهٔ کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغاتست ثنگ بثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است
و نه از عرب است لاجرم با تابمرو مجهول الاب است **تنبیه** جغد را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرده و در جغبت که بمعنی حشو نهالی یعنی توشک است گام فراخ تر زده جغبت و جغبوت
و جغنوت بجای موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشته و جغبت و جغبوت و
چغنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و در شش جهت از پراگنده گوئی دم زده **برهان قاطع**
جکر بر وزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند
مانند آنم که در آن باره سخن رانیم این خود می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند
بجیم مخلوط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیلهٔ هندی عرفی در قصیدهٔ مدح کشمیر میفرماید
ع آن باد که در هند گراید جکر آید + و این همان جهکر است که بتغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد **برهان قاطع** جلکاره بر وزن هرکاره رای وتد بیروراه و درو مثمای مختلف را
گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره و پس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت

ثانی مخفف بهمان که خود آنرا بهر دو فتحه معروفست مینویسد خدایا در تخفیف تغیر اعراب رسم کجاست **تنبیه**
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر برفتن نیز هست
ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال **برهان قاطع** چخی بکسر اول و سکون ثانی و
تحتانی یعنی ستیزه کنی و دوم زنی **قاطع برهان** چخی بر اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضرست از بحث مضارع
چخیدن هر اینه باید که چخی بر وزن اخی باشد سکون ثانی یعنی چه **تنبیه** چغریدن و چغریده در دو فصل بمعنی
التفات و خوت آورد و التفات و خوت نه مرادف یکدیگر و نه ضد هم اگر باز چون در دو فصل چغزیدن
و چغزیده که بجای رای قرشت زای هوز وارد آورد بمعنی التفات التفات نکرده همان خوف و بیم و وحشت
و زاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصد رنگ نهی علم و نهی فرهنگ **برهان قاطع** جکری بکسر جیم اول
بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند **قاطع برهان** شاید در دکن که مسکن
جامع لغاتست دختر را جکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ
و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر نا قبل تهمت ست چوکری میگویند بواو نه چکری بی واو مگر گفته اید
که های مختلط التلفظ را مغلیت برد و واو را کنیت خورد **تنبیه** صاحب برهان قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن ندار و زبادو ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را
خاطرنشان من کند همانا این کلام دیوبندوان هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته
است گوئیم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زبادو نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین
هزارست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست
غافل از ان بوده است که هزاران منصوبه بیک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یکی نه بازیست
انبازیهای هفتگانه **تنبیه** خره بخای مضموم و خور مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر
در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های انهای
حرکت کنجاره کنجد و بذور دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهر را گویند
و از ینجاست که خُر اسم آفتاب ست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخران افزوده اند مثل جم و جمشید

تسمیهٔ خط جام وجهی می نگارد که اگر مثل جمشید این رای تنید زبانش از قفا بیرون بکشید بسزا باید که چون با
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست بیخود شود گوئی بران می آشام ستم کرده باشند من
میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه این و کمی انکار کرده اند است که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
آنرا در انجمن بگردش آورد و دهر کس را ازان جام باده گلفام خورد و خاصه نه چنین فرو مایه که نقل انجمن و
دستخوش اهل بزم باشد لئی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تعبیه
جوله مخفف جولاه نبشت و راست نوشت جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حائک ست و مجاز
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت ست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نه نهار نیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را
بپایان میرساند در فصل دیگر بسخن در شد که جُلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته مخفف
جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل بیخواه
و بیخواره اینجا بالعرضی ست که بسیار فرزانگان افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را های تانیث
می اندیشند و مرد را بکس و زن را بیکسه مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه مقتضا
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندا
چنانکه موج و موجه و معشوق و معشوقه همان موج ست و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر ثانیست این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
مفلس چو شدیم زر و بدو آورد و کم ÷ معشوقه روز بینوائیست خدا ÷ کوتاهی سخن جُلهه بجیم مضموم و تحتیه
از تخفیف جولاهه وجه و نمیتواند گرفت جولاه لغت ست و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف آن است جنبد
میگوید که جنه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند مامی پرسیم که چون جه را که کلمه ثنائی ست بمعنی جمع
آورد و مفرد آن چه خواهد بود و باز در فصل دیگر جنیر میگویند و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس ست
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و همو زن آن مکان آورد
مگر اهل جهان را نمی دانند و مکان را نمی شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح

واین هر دو را شیا میز دیگر دیوانه و ترک و مغل را ایلی نمانده مگر از خرد بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت
صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی ست از مغول ایل
بالف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آمده تنبیه خواک با واو معدوله و کاف
فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضهٔ مرغ را بدین نام میخواند من میگویم که خواک با واو معدوله
و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با ضافهٔ کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کافست که در کلمه
آمده است خایکینه که نان خورشی ست مرغوب و مشهور مرکب ازین ست چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت
استعمال های تحتانی از میان رفته و خاکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان انداخته
اند می باید فهمید که بروایتی ضعیف بیضهٔ مرغ را خاگ گویند و چون تبدیل های هوز بجای ثخذ درست
خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله و کاف فارسی جز
صوت بی معنی نیست برهان قاطع خویله با ثانی معدوله و بای فارسی بروزن طبله بمعنی ابله
و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه بدین ابلهی و نادانی ائمهٔ فن لغت بر معنی
اتفاق دارند که ماقبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جایی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز
در فصل خای ثخذ و واو خویله بیای تحتانی بعد از واو خواهد آورد خویله ببای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
همان لغت ست که بی واو معدوله و الف در آخر زبان زد زنان هندست یعنی خیلا تنبیه تا آن بیده را ون
الانصاف الانصاف مرا خوی از جبین فرو چکید تا این همه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و جزا آفرین
مزدی دیگر نمیجویم بلکه ازان نیز گذشته همین داد میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنبور
بروزن ابلی ذر و در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جلیبور بروزن کینه ور و در فصل جیم فارسی مع
الیا چینور بروزن سیرور و در فصل خای ثخذ مع النون خنبور بروزن طنبور و همدرین فصل خنیور بر
وزن ختلی گر و در فصل خا مع الیا خیلبور بروزن بیخبرشش اسم از سه پل صراط آورده پندارم در تصحیف خوانی
نیز همتی قوی و نظری همه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چینورست تنبع گذشت و گذا
بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز نمیداند که از ضغطهٔ قبر
و پرسش نکیرین و فتح صحیفهٔ رستخیز و حساب و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین ازین واقعه با خبر داد تا امت خود را از خطرهای آن آگهی بخشید

باید دانست که شید در معنی با فروغ متحد است و دیگر هم بدینصورت یعنی خره بجای ضمّ و معنی صدیه و ضلع نیز آمده
است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتملست خرهٔ استخر و خرهٔ اردشیر و خره واراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور
نویسند و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب را گویند و نیز اسم کرمیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها
را باهم نیامیزد و دو اعراب سر رشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر ردان پاکش آباد
که دانش را میستاید چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لقمان که نازیستن * به از سالها بر خطا زیستن *
تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفریده و مضارع را صیغهٔ مستقبل
نام نهاده با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داده و سند نیاورده من چنان دانم که این همه
خستن است یا خاییدن که حکیم وکنی آنرا مسخ کرده است تنبیه خشکاخور بدینصورت می نویسد گویی
این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک لی او معدوله و حرکت امی درشت
جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و
مضاف الیه مقلوبست هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید تنبیه خشن خانه لفظی غریبست از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن بیش خانه چنانکه
خود در فصل خا مع الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه بیش نیست برهان قاطع خفچاق با جیم فارسی
بر وزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قپچاق
مشهور است قاطع برهان در شرح این لغت طرفه مسخره بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و
ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشد نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند
چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را
قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را
گویند چون سلطان اغوز خان جدّ النقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
دیگر نهاد انغور خلج کلتنه قبچاق و جز این چهار نام نامهای دگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح
مقرری معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف آنش آفرینست **تنبیه** دانگ بفتح ثالث اسم جلبش حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند پزند و بعد از این همه نشخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چارواداران را گویند من هی اندیشم که دانگ همان تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانگ اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر از ناتیس دلیه در دعوت هممندون هزار دست پخته باشد بپاچه ما را سخن در مطعومات بنی آدم ست اینکه اسم مهتر چارواداران میگوید نیز غلط است زیرا که ان بدال مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانگ بفتح نون نه دانگ بضمه نون آری دانگ در جهانگیر اسم خورشیست که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین دکنیست **برهان قاطع** دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توام باشد **قاطع برهان** دانم چنان دانم که صیغهٔ متکلمست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن ولفظ آخر را ساکن النون و در شرح معنی همان صیغهٔ متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من بنگویم که چیست و انا یان دانند معهذا اگر دانم و توانم در معنی مرادف همدگر باشد این جگرتشنه تحقیق را نیز بفهمانند **برهان قاطع** درب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و بابای فارسی دائره را نامند و بعربی دف خوانند و دف خواند معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر فندق زاخون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه درب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه ست سه دیگر آن می پرسم که درب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست چهارم کشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که بعربی دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهدهٔ خاتمهٔ این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد آیا کس از غمخواران و بیمارداران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ جنون بود خون خرس بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پا می مالید تا از رنج سودا می رست لب از هذیان می بست **تنبیه** درژم را سیزده معنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته

هرگاه در آیین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام حسیان نخواهد بود از میوه و گل آنچه در بازار
نیست و مخصوص بهندوستانست بزبان دری و پهلوی و پازند نام نداشته باشد بل صراط را که از معتقدات
زردشت نیست در زند و پازند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید
که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن نامی تراشیدند بس
از آن که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدامست **برهان قاطع**
دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت
کن **قاطع برهان** دار صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر باضافت
سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاهداشتن میکند و گوش دار صیغه امر است از گوش داشتن
خواهی گوش دار گویند و خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست
که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد
و آمدنامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه آمی نبود چنانچه موش آوردن
و گربه کشتن و سنگ زدن کس نپندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب
خانه خراب خدا یاد مانده است و روی همه همچنین بود **تنبیه** والان و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد
و در فصل بای موحده بالف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل
می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه والان و والانه در واو مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا
آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان بثبوت رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن
بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی نگارندگان فرارسند که پیش ازین در شرح لفظ
تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند
تنبیه دانش دانش پژوه دانشگر دانشور دانشومند دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در
بنای گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشت از آن شش لغت دانشگر لفظی غریب آورده که اطلاق

نتوان گذشت و دیسیدن بمعنی چسپیدن اگر غلط نکنم مصدر آفریدهٔ صاحب برهان است تا در کلام سخنوران
یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد شبلیه و بیز را بمعنی برنگ عموما یعنی رنگ سیاه و سرخ و
و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغالطه ایست بی اصل سخن اینست که دیس بدال مکسور و یای مجهول
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آنست چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز
مانا به شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هند مشکی نامند آن اشهب بلدیز گفتند
برهان قاطع دیباس بر وزن ریواس ترجمهٔ توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد
مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین آهنگ برهان قاطع منطبعه است همانا
کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چکند صاحب برهان
همه جا کج میرود و ذهنی دارد معوج و قیاسی دارد نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت
دیباس رقم زده اند بیجاست گوئی درینجا برین بیچاره هم تهمت زده اند که اندیشه حاشیه طرازان حاصل اگر
دیباس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود در اینکه در دیگر فرهنگهای
فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد تیمسار ساسان پنجم که ترجمهٔ دساتیر رقم کرده اند دیباس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبان
ساخت **برهان قاطع** راستاد بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه راتبه را گویند **قاطع برهان**
راستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب از رستی و داد است رستی بسین مضموم بمعنی حاضر و داد صیغهٔ ماضی
از دادن و در اینجا بمعنی مصدر و در خور بسبب کثرت استعمال رست واد شد چون در دو حرف قریب المخرج
برافکندن احد المتجانسین رسم است رستاد ماند **برهان قاطع** راوش بفتح ثالث بر وزن آتش
کوکب مشتری را گویند **قاطع برهان** با آنکه در اصل لغت غلط به واو اشتباه هم که لفظ آتش را
بفتح ثالث نگاشت گوئی گفتار مرا در باب فتحهٔ تای آتش راست پنداشت اکنون هرچند بسوی این
سخن باید گماشت که راوش به رای بی نقطه غلط است و فتحهٔ واو نیز غلط زاوش بزای نقطه دار
طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر از ما
نیز زاوش خواهد ماند بر وزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش کم

و مست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم که مرگ گین
و اندوهناک یکی نیست رنجوره و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بیاچه سست
فرو افکنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افکنده بود که پی نگارش سر فرو گذاشت فرو افکنده نگا
سست و مخمور را در معنی متحد بکدر چگونه پنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد بلی در منطق
عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر از این و سست ست
آری و زشم مرادف زشت و بد و ناخوش ست **تنبیه** در شرح لغت وشنبو بعد نگارش معنی واجبی می نویسد
که نبالی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه خربزه بهر آئینه پرسش دارد که خربزه نبات ست یا ثمر و خود کدام
نبات ست که گرد و کوچک و الوان تواند بود **تنبیه** زن حائض را دشتان بفتح دال هیگارد و خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس و الف نون حالیه **تنبیه** دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیارگر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی
شبست و این هر دو لغت سند طلب ست تا در فرهنگهای دگر نه بینیم نگرویم آنچه صحیفه نگار میداند آنست
که نه دشوارگر بلکه دشخوارگر به کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند
همانا گر مخفف گرد و گرد باوجود افاده معنی تدویر بمعنی شهر نیز می آید و دشخوارگر از آن گفتند که آن کوه
بلند رهگذرهای دشوار گذار دارد **تنبیه** در صفت دل می نویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را
نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست ما میگوئیم که دل ترجمه قلب فرا استعاره وسط مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق ست **تنبیه** دندان آب پرنیزدان آب پرچین دندان آفریش دندان
پرنیز دندان فریش دندان کا و این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام ست **تنبیه** دوسانید
و دوسانیدن و دوسنده و دوسیدن و دوسیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از
بحث متعدی آورد و آنگاه مصدر متعدی رقم زد و پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
و از آن بعد صیغه فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت
بیربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آوردن بس ست از این همه

اساس این لغت برای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی وخواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه مقبول نیست بودن زای هوز نیز سرآغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یای معروف مصدریست فارسی بمعنی سخنهای زیرلبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمهٔ آن در هندی بڑبڑانا **تنبیه** ساتگنی و ساتگی و ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چهار فصل بی فاصله بمعنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگنی و ساتگی و ساتگینی هرسه غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین **تنبیه** اول سپوخت صیغهٔ ماضی سپس سپوختن مصدر آنگاه سپوز صیغهٔ امر از آن بعد سپوزد صیغهٔ مضارع هر مشتق لغتی جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه چه مایه ریشخند دارد در **برهان قاطع** سپی دیو بمعنی دیو سفید ست که رستم در مازندران کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **قاطع برهان** ای بی بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش مخفف سپید بنوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران ست سپید دیو و سپید دار پس از امضای قاعدهٔ ترخیم سپیدیو و سپیدار میماند نه سپی بمعنی سفید ست و نه سپی مخفف سپید ست بلکه در ترخیم یک دال را از میان برده است **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بود و ثلث و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان** در فصل گر معسکر را که استادنست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر بمعنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این بوالعجب غول صحرای سخن ست که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن اینست که ایستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت ست هر آینه مضارع نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم در معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن ستان ست و هم ازین مرکب ست جانستان و جانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که بالضمتین صیغهٔ ماضیست از ستدن جایی دیده باشد چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و معهذا در تصحیفات بیش با میخورد و در تجنیس تلمیح را پایش بسنگ نیاید هر داننده که اندکی هنگامش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آشنایی آگهی نیز ندارد که کودکان آمدنامه خوان

مخفف هوش ست تا قافیه کرده است **فرو** فلک سادس ست زاوش را + گو دهنده است انش هنر

برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع برهان** بپناه بخدا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آری راه خفته راه خوابیده را ای را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و هیچکس از آن راه تردد نکند انصاف بالای طاعتست خود چه هر لفظ دلالت برین معنی دارد و این معنی دیگر من کل الوجوه مخالفت

برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدرست و امر بربودن هم هست یعنی بربا **قاطع برهان** یاران برای خداداد دهید و اگر ندهید گله نیست باری قاه قاهی خنده یا تبسمی در لفظ ربا بتقریر ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا ایست و در شرح معنی ربا تحریر این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدرست و این فقره که امر بربودن هم هست یعنی برباد خوران نیست که دانا را بخنده آرد

برهان قاطع رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب کدام تغیر در معنی بهم رسید اگر همچنین بلی نوشتن این لغت کار سره می شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی

برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشاست که تابان و روشن ست **قاطع برهان** رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوحست بنای دعوی ما برانست که رخشیدن مصدریست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح رای قرشت ست بعد افگندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی بماند که صیغه امرست چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و دانا و همچنین چون در آخر صیغه امر الف نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هرآینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم

تنبیه رکیدن بکاف عربی و رگیدن بکاف پارسی در دو فصل بیک معنی بنویسید و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی زکان سید هر دو پیش در بحث زای فارسی می آرد گویی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید

یا هو اسم نوعیست از انواع کبوتر انا الغنی ست حادث نه پارسی کهن تری و الهامی آخر جناب موسوی کدام
جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یاهو دار لقب یافتند عصا یا هو نیست ید بیضا یا هو نیست توریت
یا هو نیست طور یا هو نیست بونگزیدگان انتقام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد و نامه نگار سیاه نامه را
آگهی بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیهٔ این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگری را مسلم گزیند هر که این
رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بر وزن و معنی سپیدست
که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا کودک لب از شیر مادر بشوید سفید و سیاه بگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید را هم وزن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیارامیدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز این نکند
مگر سخن تا اهل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با مجموع
مشتقات که از آن جمله سگال صیغهٔ امرست و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست بکاف کلمن
تنبیه سلک لآلی را بضم لام سلی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام مکسور لولو را بمعنی صورت
مسب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند از اینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و معنی تمام
بمعنی عقد مروارید اندیشیده است نفهمیده که لولو مفرد است و لآل و لآلی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید
را لغت انگارد لولو را چرا فروگذارد خداپرستان بهر خدا این عربی نفهم فارسی ندان منی پرستم که کیست میپرسم
که بهیست **تنبیه** بر سیاوش تهمت می نهد که عاشق سودابه بود مگر این بی بهره از است آن زبان نگوست که
قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلدادهٔ او می نگارد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل
نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث
غلط ست چنانکه خود بعد از این شاخول نیز نوشته و ندانسته که او نتیجهٔ اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
کسر قطع نظر از این تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن پزند هیهات شاخل بر وزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند و هیچکس نان از آن نمی پزد بلکه در دیگ می پخته باشند **تنبیه**
شتاب و در بر وزن چارتق و شتاب ورد بر وزن لاجورد و شتاورد بر وزن یادکرد و شتا زرد بر وزن مارزرد
شتاه ورد بر وزن آه سرد و شتای ورد بر وزن جای درد شش لغت در شش فصل بمعنی هاله ماه آورد تا صحیح

دبستانهای دانش آگهی تنبیه سه نسخه بر وزن کبوتر بیتی عطسه میفرماید و لغت ازین قبیل نیز فاعتنا به سه
بر وزن و او سه هم به معنی میلاید و آینده و در عمل شین شود اسم عطسه خواند گفت بچیر تم اسیوسه بهر کدام
روزنگار داشت حق تحقیق آنست که شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و رای مختفی
عطسه را مانند **برهان قاطع** سه بفتح اول و ثانی بالف کشیده آواز را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن پیچد معرب آن صداست **قاطع برهان** یارب ببین که عالم و داد از کرم
بهویم سه السین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجاست فارسی آواز عربی صداست
تنبیه سرایان میفرماید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسد و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را مانند **برهان قاطع**
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زر پرست بمعنی خادم و خدمتگار باشد **قاطع برهان**
چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت است معنی خادم و خدمتگار بلی سند باور نداریم در
زبان اردوی شهر سرپرست بمعنی غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب
آنست که ما خود سرپرست را از آن و که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روزمره آورده و شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از منظر ما نگذشته هر آینه سند میخواهیم **تنبیه** سرخاریدن یک فصل
به نه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **شعر** مرا زمانه طناز دست بسته و
تیغ ✤ زند بفرقم و گوید که هان سری میخار ✤ **برهان قاطع** سرخ شبان یا هو دار اسم حضرت
موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **قاطع برهان** هر چند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی
کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کار آگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به یزدان خود میفرماید
شعر کنون نو شود در جهان داوری ✤ که موسی بیاید به پیغمبری ✤ اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چه یا هو دار را
معنی کدام هو لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا هو افاده کدام معنی کرد در این روزگار

نیز بارها همی نویسند ندانم این تفرقه از که آموخت و هیکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین مضموم و زنهار نیست
همان بکسرهٔ شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب شکوهیدن مصدر
جعلیست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب مین آنا باری چون ازین
خیابان گذری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای بیرنگ و بو شکوهد شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده
شکهار شکهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر گنده خوری را گنده پزی
هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بی فائده محض است مسکت مدعی دیده ام و سود آن
سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده ئی دارم که نخستین مصرع مطلعش اینست مصرع دانش اندوز
نباید که شکوهد ز سوال + چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمیکه من نبودم برین لفظ
خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید مصرع
شکوهیده از نزلی چنان + خنده زد و فرمود که شکوهید شکوهد نمیتواند بود وای برین علم
و فضل که با صیغهٔ ماضی را مسلم داشت و مضارع را انکار روا پنداشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن
روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را بمعنی بخود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست
که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست
دیده ور ظریفانه سخنی گفته بود و من زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس

تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد می نویسد و شکار کند معنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن شورا شوری چه بود
و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و آنگاه شکرد بکاف پارسی محاوره
کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام ببینند بسوی شین مع الکاف
العربی نیز گرایند که نخست شکرد به معنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده
و این بیان بدو نهج غلط است یکی اینکه شکرد به معنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر
شکریدن است نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح **برهان قاطع**

کرده است تنبیه شادور لوا و اسم بادشاه نوشت و باز می‌نویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجیگری کند. نغز لغتی آورد که افاده‌های بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شادور نبوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادور نگویند آری مصوری
بوده در زمان خسرو پرویز که شادور اسم اصلی آن بود و چون شادور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر
خسرو کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو و مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که گر شادور اسم صفت
است و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغالطه دیگر افتاد که شادور را چون لغتی غریب
بود به شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادور لوا و نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم بادشاه شاپور است بهای فارسی و واو نه شادور لوا و اسم مصور خسرو شادور است بهر دو واو
نه بای فارسی و واو برهان قاطع شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست قاطع برهان واویلا وامصیبتا شبروان صیغهٔ جمع آورد و
مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان یعنی شبروان انگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و
و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع اوست یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگوید و عسس را شبرو که می‌نامد شعر ز فرق تا بقدم
هر کجا که می‌نگرم کرشمه دامن دل می‌کشد که جا اینجاست ⁂ در هر یک کام دو با لغو اندیشه تا کجا احاطه
آن تواند کرد شبروان صیغهٔ جمع است منجر و شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغهٔ جمع بر مفرد
چگونه فرود آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران می‌نوشت تا همان یک مغالطه باقی میماند برهان قاطع شبگرد بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب را نیز گفته اند قاطع برهان شبگرد ماه را چگونه
میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب منحصر نیست و در روز نیز همی گردد بهان شب افروز اگر بدینجا دارد دیگر عسس شبرو چه نسبت
آیا عسس شبرو کیست یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس شبرو کی باشد یا شبگرد از اضداد و داد
از دست اینهمه جانا درست و داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو و دزد را
خوانند نه عسس و شب زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی

... از ازل ترا پرورده
سخن نبشته اند که چاره نیز تفسیر ... نبشته باشیم
تنبیه نبشت از نبشت گر نبشت گواه نبشته خامه این چهار لغت در اول تمامی ...
است در فصل طای مهمله و از شین چون لغات دیگر فراهم آمده است که بیان چهار الفاظ را ... در رد
تنبیه تغزک و ... نام سه از مسلم ابا بعین بی نقطه بزای تازی ... و النعتین ارکان ... گمان
در فارسی ... در عربی نیست جز مسخرگی و بوالعجبی نیست تنبیه غشته مشتبه به فتحه و کسره غین ... علم
بمعنی آمیخته و آغشته بنویسد آغشته لتین بکسر مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت کسره
از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته میگفت میگفتم که سند میجویم اکنون که غشته را بمعنی آغشته نبشت حکیم
تنبیه غفوده بر وزن کشوده بمعنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و اسبوع عربی و هندی ...
غفوده بکر زبان ... باشد البته در یک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عددی است
مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس تنبیه
غنو غنو و غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت تراشید خود مداد و کاغذ
زبان کرد از گریه من چه رفت من هم بدین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن
گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مضارع غنودن نقل آورد
عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده
است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی پس گفتی که
غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای
یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت ارد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح
اسم پاچک است که اپلا با الف مضموم هندی آنست تنبیه فتاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن
سیطر از دیگر نگاریدن هموزن نمیتوانست شد که حصاریدن از جمله گوه قاف آورده است چون نگارش
معنی پرداخت ... سیاه ورق ساخت کندن ریختن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن
ازهم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز لغت
ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار باید
تا به درد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالیدن ... غلیدن آن شش معنی

شیداسپهبد بمعنی روان بخش ست که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی نه صاحب برهان قاطع داشت و نه نگارنده قاطع برهان نه از صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه روح القدس نه پنداریم جز این قدر شنیده ام که شیداسپهبد واسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان آنرا روان گویا نیز گویند **برهان قاطع** صفینه بروزن خزینه درخت ابهل را گویند و آن سرکوهیست و بعربی عرعر خوانند **قاطع برهان** سبحان الله صفینه مگر فارسیست که عربی آنرا عرعر می نویسد صاحب مفصل فرائد شخذ نیست که فارسی نبودن آنرا یقین من مدعی باشم **تنبیه** صدا را معرب سدا میگوید یا سدا به سین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریب آن جوید دیگر داری سدا به سین در هندی به معنی همیشه لغتی ست زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند **تنبیه** عناب اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمر قالسدر و در فارسی کنار و در هندی بیر گویند و ظاهر نمی کند که عناب در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب تهمت ست بر بن مژه هی عناب مفصل **برهان قاطع** ضرب سیخول را گویند و در عربی به معنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم سیخول فارسیست حاشا که چنین تواند بود **تنبیه** طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و طارف را بمعنی مال نو یافته می نویسد و مثالی می نویسد که در عربی البعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارطقه را به معنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد او که بر هم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدام قوم ست **برهان قاطع** طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت عربیست بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت اصلی عربیست معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر ست با اضافه یای مصدری ترجمه رطوبت طری که طای حطی لغت عربیست یای اصلی ست نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی و تری صفت ست تازه و تر و طری موصوف در تعریب تفرلیس تبدل لفظ و سخو راست نه تغیر معنی

فرامشت بمعنی دارد و بآن معنی دیگر که بسوراخ لفظ درسوخته تا از کدام تلاطم باره آموخته فرامرود بر
بمعنی علی لفظیست جدا و هشت لفظیست جدا چنانکه بردست و دردست این لفظ مرکب بالمعنی مستقل
اندیشیدن دانم که نه معنی فرامیدانند نه معنی هشت فرامشت را جائی دیده باشد چون درانقام معنی سهو
ونسیان لغی گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هرچه بردست نهند آنرا فرامشت گویند
لاجرم این معنی بدل در دل گرفته و در فرهنگ آورد این همان گونه بالغریست که این را در باب سلک لآلی
رو داده بود و اینچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از انست که گفته آید **برهان قاطع**
فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم ست خواه مادری باشد خواه پدری **قاطع برهان**
سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر برجوش
خندیدنیست من آن می پسندم که چون فای معفص و بای فارسی باهم مبدل میگردد این را پر جد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست **مصرع** فرجد از فرجد خود یافته
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط ست آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجد بمعنی ست پهلوی
بمعنی کرامت و فرجُد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد ست بضمهٔ جیم نه فرجد به جیم
مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجُد
را نمی دانستند پردادا ترجمهٔ آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی بر اورنگ همانا نشسته
بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که هندی آن پردادا باشد
نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین دانی که فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز
مینویسد و فرجد را مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسد
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آن سوتر از جد صیغهٔ جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان **تنبیه** فرختار را که مخفف فروختارست نخست
نوشته فروختار را که اصلیست مرکب از صیغهٔ ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست **تنبیه** فر نه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن گریه

کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد سخن جز پیغمبر نیست که فتاریدن مبدل آن فتالیدن بمعنی
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار
صوت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بچهار صوت خواهد بود **تنبیه** در تحت شرح معنی فراخ رو برای
مفتوح فراخ رو برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسید و گمان من آنست که فراخ صفت بان است صفت رخ
بچون مسکین بان مرخ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است **تنبیه** فراز را از اضداد می شمارد
و هم بستن و هم گشودن را زین لفظ مدعا دارد و کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست بر خلافت یزید پس
باید دانست که فراز ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو فرا میشود و آن صورت
بلندیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید **شعر** بروی خود در طماع باز نتوان
کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * باز کردن بمعنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع برم
راسوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی ببند منشا مغالطه درین لفظ تمسک
بشعر حافظ ست **شعر** حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند * وان یکاد بخوانید و در فراز کنید *
نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف با خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن آید همه را
عیش منغص و خاطر مکدر گردد و دیگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم هیچ رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن
ان یکاد از خود دفع کنند و در نگشایند تا همسایگان و سوقیان گرد آیند و رسوائی مجلسیان
تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب نیز درآیند و دستان را باسیری برند اگر گویند درین صورت
خواندن ان یکاد بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم بلکه دگرست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناک ترست پیر جهاندیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب را
بخواندن ان یکاد دگردانید **برهان قاطع** فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و
تای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فرامشت خوانند
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چرا می نگارد و بوریا می بافت رسن
می تافت هیزم میفروخت گلخن می افروخت فرامشت را همه اند که مزید علیه فرامش ست به معنی

چون خوراک و پوشاک و نغواره مرکب از نغ وواره که مفید معنی شایت ست هر آینه فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند
برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند
قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و باز تفصیل آن بجوهر آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن ظرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در شهر وردم مشهور به پولاد معرف شده است که لفظیست ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد ست
تنبیه فیصور نام شهری نوشت و کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصور و قیصوری نگاشت لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصوری که انگاشته بکر فکر وی ست غلط الخاص خواهد بود
برهان قاطع قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه
قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و انگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط جدا شدن و رفتن و یک معنی ترادف دارد یعنی جا ناچنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار فراگرفتیم اکنون معنی فوت سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بپذیریم در ضمیر من چنان فرا می آید که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است **شعر**
ای کس ما بیکسی ما به بین ✤ قافله شد و اپسی ما به بین ✤ جامی در عهد آنحضرت نبوده و اگر بوده مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت وی سخن بسوی خداوندست خطاب خاضر و غائب را چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خداست از قافله رفت صلی الله علیه وسلم
معنی پیغمبر مرد چسان انگیخت جامی از دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند مینالد
هی هی چه می اندیشم این گمان هم سست و گرنه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و او بلاد اعمیتا این استعاره کجاست

در فصل دیگر نوشت تنها به معنی نفرین و لعنت با فروخورد باز درین فصل مسطور از دکه در عربی بمعنی دروغ
و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نیست من این می پرسم
که در فارسی به معنی نفرین نفرنه بوزن ورنه صحیحست یا فریه بوزن گریه تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو
مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف از راه بدون شدن نوشت
و باز فسوسیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت و برابی آورد در بهر وانزا
آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و بره گرد از نظاره
شگرف نقشی بست من این رامی گزارم و پرده از روی کارش برمی دارم افسوس بالف مفتوح
و واو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و اسفاه همه مستخرج از افسوس ست
و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی ست فارسی ترجمه استهزا این بیخرد افسوس و فسوس را یکی دانسته
و بهر گونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز
دانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر
این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا تنبیه فغ بالفتح اول بمعنی بت می‌نویسد
درست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه می‌نویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند
ضمه گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه از خود چرا ریزاند طرفه اینکه در فغستان
فارا مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن مخمور دیگر فغاک را
نیز بفای مضموم بمعنی مذموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان
مید هد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در
آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فارا مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب
از فغست فارا بعلامه ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان دریابند که فغفور فغ پور ست یعنی پسر بت باد شاه
پسری داشت یکبار چون نقش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست
تنها را آن کودک نشود این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان پسر را برند و در صحن مسجد اندازند
و سیتا و سیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نسبت کند

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا جو و گرفت سخن اینست که شکافتن مصدریست جداگانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدری دیگرست ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافتیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه منظر بر حصول فائده عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص ست اما کاویدن مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای عموم مصدر اصلی و رُوئیدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ امرست و کاوش حاصل بالمصدر **برهان قاطع** کالب بروزن و معنی قالب ست که آنرا کالبد نیز گویند **قاطع برهان** اگر حیرت وی همراه از خنده بیخود شدمی کالب بروزن قالب بمعنی اردعیا ذنا بالله قالب عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن ست بچیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب لغت کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد چون بدین مقام رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث قاف مع الالف را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر کسی این لغت میدانست در قاف مع الالف چرا نیاوردی اگر میدانست و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز متتبع توهم کرد و کالب صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه نیز برینمعنی میگذرانم **تنبیه** کانون را بمعنی آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند و آنچه در کالب قالب خورده بود و مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را معرب کانون میگوید چنانکه صدار الصباد را معرب سد السبین گفته است آه ازین بالغ نامی پی بربلی در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان ست و بس قانون لفظ عربی الاصل ست جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول وکیلی راستی بود قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی آتشدان نیز بحال و برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعدهٔ مدارس ست بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت داشت یکی از طلبهٔ علم سر چشمه داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار تحریر

تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا میگوید و غلط میگوید نه قبچاق بقاف مکسور است نام دشت ست قبچاق
بفتحهٔ قاف نام گروهیست از اقوام مغول این اصطلاحیست ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند
برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کارفرما
و کاروان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند **قاطع برهان** حرف ثالث رای قرشت است هرآینه
باید که کار مضاف و گیا بکسرهٔ کاف پارسی مضاف الیه باشد درین صورت لازم می آید که معنی گیا رسیده شود
واگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز بتخفیف گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغهٔ ماضیست ترجمهٔ رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله ای وکنی این
گیا بکاف عربی مفتوح است که بمعنی خداوند و مالک گیا مزید علیه کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوند کار چون ده گیا بمعنی مالک ده **تنبیه** کاس خود مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه غلط بحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره
را اصل اینست که کاس هم کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تنبیه**
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت بمعنی زراعت گفت و بجا گفت داغم از اینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیدن هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن
هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمهٔ ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن بمعنی روی گرداندن زنهار ندهد **برهان قاطع** کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما نمیخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان انصاف
مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا اقرار یابد و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفته
فرو مانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شکاف که این بمعنی رخنه و درز است هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کاف

وبخشیده خدا آلوده زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگرست و این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی
همه جا کج میرفته و اینجا واژگون خفته چون از کجروی کوفته و شد تو رست باوی هیچ نباید گفت و ازین
پا بهمدان باید شگفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت
کشتی ساخته باشند و آنرا کجکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور ست
ظرفی باشد که آنرا بادام کشتی سازند بلی مشهور اینست و مستور اینست که دکنی آورد و برهان قاطع
کفانه بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه
دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر من آگهی
میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش است و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس
نمیباشد هر آینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی لاانام هم که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی مینویسد و هموزن آن امبری می آرد امبری خود لفظ ناموس ست قطع نظر ازین
اندیشه گلهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگه فارسی بود مصنف خالق باری که بگمان گروهی
امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتاسر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثلست که نه فالوده را دیده است نه
انار را تنبیه گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف را اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی ازان میان گفت بلی ماهی جانور خوبیست دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان ست که همچون شتر دو گوش
دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است * چو ماهی شتر نیز کم دیده است * همچنین
دکنی نه ظرف را داند و نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خره بخای مضموم بواو
بمعنی نور قاهر نوشت باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بواو و خوره

گزرانید مگر لفظ صد اوران عبارت داخل بود مستحق تشنیع شد وفرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
گر اهمیت اشعار شعرای نامور عرب قاموس ومنتهی الارب آورند تا صد ازان اشعار عربی وکتب لغات عربی
دیده خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود وبال این گمراهی نیز بر گردن اوست **برهان قاطع** کشاورز بفتح اول
بر وزن فرامرز بمعنی دهقان وبرزیگر وزراعت کننده باشد وزمین زراعت وکشت ازرا نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط است ویک مسخره اما اغلاط فتحه کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است
دوم فرامرز هموزن غلط زیراکه واو کشاورز مفتوح است ومیم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است
شعر چنین گفت رستم فرامرز را ؛ که دل اشکن وبشکن البرز را ؛ غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیراکه
آن برزگر است نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت وکشت ازرا زنهار هزار زنهار کشاورز نگویند مسخره خود
ظاهر است که دهقان وبرزیگر وزراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنهان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشهور وورز صیغه امر از
ورزیدن وچون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت واین اکشاورز نیز میگفتند
وکشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد وبمعنی زمین زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بر وزن مقبول هم بمعنی گدایی آرد وهم بمعنی کاسه گدائی مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی
کشیدن وکول بمعنی دوش است گویی فارسی نخوانده واگر خوانده است فراموش است لی لی خود
در اصل بیخود وبیهوش است سوی وزن مقبول با کشکول نامقبول است زیراکه مقبول بواو معروف
وکشکول بواو مجهول است دیگر کاسه گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید
مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم وکش خود صیغه امر است از کشیدن وچون اسم
در اول آن در آرند اکثر افاده فاعلیت وبطریق نادر افاده مفعولیت میکند مثل خدا بخش بخشیده
خدا وزهر آلا بمعنی آلوده زهر این شنیده ایم که صیغه امر را با اسم مقدم دارند ومعنی مقصوده فرا گیرند
دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم
مقدم آورده وبخشیده خدا گفت وآلوده را از اسم مقدم داشته وآلوده زهر گفت وران وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر است وبخشیده وآلوده هر دو صیغه مفعولیت

سین بی نقطه بر وزن عاشقان یعنی بارستان ست که بیمارستان و دار الشفا باشد قاطع برهان
اگر مخفف بیمارستان میگفت میپرسیدم که شارسان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم
تخفیف روان کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد
اما بعد دو استحاله هرگیه تا در کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم
همه هلست بیمارسان بکسر ثالث یعنی برامی عورت شت بکسر در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خرد و
شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم از آن روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش دوست دارد و لا جرم سند از کجا آرد تنبیه ماهر بر وزن ظاهر بلغت ژند و پاژند بمعنی سوزآیند
که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس ندیده است هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام این نگارش بدان ست آشکارا
نگاشته ایم تنبیه بار از خنده بیخود میشوم و میگویم که میگوید ماهی شور نام یکی از شهران هندست
نعوذ بالله الف بعد از هیچ هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشرست
بر وزن یکی از بیای مجهول گویند در اصل سنسکرت مهیشورست بر وزن بیسی زور در هر حال قول
دکنی را بجا آلی نی بر دال الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشو و مهیشر و مهیش
یکیست ماهی شور اصلی ندارد و برهان قاطع ماهی چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوقست
قاطع برهان یارب ماهی چشمه خضر کدام لغت ست من در کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام
ع قلندر هرچه گوید دیده گوید ٭ در ضمیر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست
بطریق استعاره بالکنایه که سخنور سیاه خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد سپس هرکه
این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دیگران
روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی یکی از نامهای جناب ولایت پناه ست صد هزار کس
در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست دکنی در بحث شین مع الیا شیر شرزه غاب اسم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیده مشتمیه بهر ساده شیر شرزه خود صفتیست
عام که بهر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستان ست هر آینه
این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تشبیه گفته است اینچنین صفت اسم

مع الواو و رای تازی میدانند و نمیدانند که نی بواو نور قاهر و صوبه و منابع را مانند و بواو اسم نیست که آنرا در عربی
ازار الثعاب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام تنبیه گزاردن را نخست
در فصل کاف پارسی مع الذال منقوطه آورده اما گزاردن و گزارش همین و لفظ بس بس در فصل کاف
فارسی مع الزای المعجمه گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنامه گزارنده گزاره گزارو نا
گزاریدن نه لغت قم زده و دیگر گزاشتن و گذارش بذال نقطه دار نیز آمده است این هفت لغت که همه از
مشتقات گزاردن است بعضی مفرد و بعضی مرکب اما ذال نقطه دار را نیز بر فشند سخن اینست که همه بزای هوز است
مصدر رو فصل این مصدر بذال منقوطه نوشتن دیوانگی و بیخردیست این اد زای و ذال و تای طای
و کاف و کاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم وجود دال مصدر وله حرکات ثلثة الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازم و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست **برهان قاطع**
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت بزرگی یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
آورده و منشا این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی تنبیه بوشاسب و قلب آن بوشیاش در باب
بای موحده در فصل واو نوشت و بجا نوشت بار در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در فصل یکبار آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسب نبشته ایم تنبیه گکام را که لغتی است مشهور و معنی
بضم لام میفرماید نامه نگار دانش چه فرمایند تنبیه در تحت لفظ مابون می نویسد که در عربی نیز این
واو و گرا این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد تنبیه مارافسا مارافسار مارافسان مارافسای
بمعنی کسی که مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله
مارافسای و مارافسا لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یکیست چون چمن و چمن بیرای مارافسان
غریبست و مارافسار غلط تنبیه مادر ممدوده بتخفیف مادر بمعنی زن بود و همین پیدا آورد و پر پیرمثم
نه یک فصل مادر بحذف دال الهمزه و این قیاس ادست **برهان قاطع** ماریان بکسر ثالث و

حرف امر از وی هم نام سرزنش را این افادت نیز از فیض تقریر مولانا عبدالصمد است رحمة الله علیه تنبیه
ششتشاب بفتح اول و میم و سکون ثانی کوئی بروزن درهوا به لغت ژند و پاژند اسم نوعی از زرد آلو نویسد
آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام هیچ یا در هوا است این همان شش است بروزن
کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلو است برهان قاطع بک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوبیدن
باشد و امر بکوبیدن هم هست یعنی بکوب و بکوبنده را نیز گویند که فاعل کوبیدن باشد قاطع برهان
هر چند انداز بیان دکنی همه جا ازین و سست است من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار
در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است لیکن چون نزدیک است که این نگارش کران پذیرد از
سر این لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا می باشد و بک بمعنی کوبیدن
کجاست و کوبنده را بک کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف است تا انتهیه
اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری با یکدیگر عذر این خطاهای بیشمار چگونه
توان خواست تنبیه مکاس بالمیم مفتوح که مرادف ابرام است بضمه میم آورد و در فصل بگیرس
بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت که بکیس هم گویند حق اینست که مکاس بروزن خراس لغت
اصلی و مکیس اماله آنست مکس درست آنکه سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس [illegible]
تنبیه با آنکه کوبیدن را در تحت شرح معنی بک نوشت باز بفصل جداگانه لغتی خاص قرار داده و بوزن
و معنی ورزیدن آورد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گولی چوشیدن بدل چوسیدن است و آن
تفریس مصدر هندیست یعنی چوسنا تنبیه در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشته و باز کسره
بفتحه میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم
لغتی خاص خاطرنشان کرد داغم که با این همه سودازدگی مقبول است تنبیه ملان و ملای کرآن
صیغه نهیست از لاندن و این صیغه نهیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد
که این چه فسوس و چه تمسخر است برهان قاطع زل تنک یعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را زل تنک بوزن خرسنک هم میگویند قاطع برهان
زل تنک توضیح اعراب اگر کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم وضمه تای قرشت
و فتحه نون باشد و این لغت بدین صورت غلط است تنک شراب و تنک باده هر دو بتای مضموم

نگیکه جزاز خدا و رسول و ابنیزی کی توان ستو وچگونه روا تواند بود و همچنین آبده دست فراکت
ممدود و اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت کا
چنانکه بعد ازین بتفصیل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه
مقبول چرا قرار باید گرفت در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد
برهان قاطع مدهوش با با بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد
قاطع برهان دانم دکنی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نیاند
دور هر باب سخن میراند از طرز تحریرش در ین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست به واو
مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست بیزدان داد گر سوگند اگر چنین
باشد مدهوش لغت عربی الاصل مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست
پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف ستو بیخودی آورند نه بوزن سرپوش ست نه معنی
سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی ست بعید چرا نه گفت که مفعول
دهشت ست خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیداند است چه میگفت برهان قاطع
مران بفتح اول بروزن سران به معنی آنست کاشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ
زائد ست ملحق شده و منع از راندن هم هست قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که لفظ
جداگانه است و لفظ را یک لغت قرار دادن و آنگاه بدین گویی که مده الف زمیان و دو وای قرشت
با الف بپیوندد دیگر اینکه بتحریر شد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب ست از میم نهی و ران که
صیغه امر ست از راندن انجاری قرشت بالف اتصال و آمد مران بروزن سران اینست و آنکه
از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مران بسکون رای قرشت و الف ممدوده گر او را در فارسی دو الف
اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی ترا به لقای بی بقا و زمرد شاه باختری سوگند که این هر دو
لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال نقطه دار مذبه میم
مضموم مینویسی و به معنی خداوند خاطرنشان میکنی و مردم را از راه میبری نه مذ بذال ست و بمعنی
خداوند خداوند که فرزانگان پارس آساس تسمیه هر کدام وجه نهاده اند اورمزد و ارمزد و هرمزد
و هرمز هر چهار لفظ برای هنوز اسم مشتریست که کوکب ملکست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه

تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من تا رسائی
اندیشهٔ خویش بفهمیده ام که زبانهٔ قلم عیبیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز
کیست از پرپرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع بدانم تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسد
که حرف لفظیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چرا ست تنها میم حرف نهیست
و جز صیغهٔ امر هیچ صیغهٔ دیگر ربط نباید همانا این همان مغالطه است که کنی ات را ضمیر حاضر و اش را
ضمیر غائب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول و این
تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم مهر بضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر جم بجیم
مفتوح نیز مینگارد و مهر خم نیز میگوید و این را اصح میشمارد نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت
میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید
شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم + مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم + ازینجا مهر خم
بمعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد پایان کار مهر خم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت
اولی و اصح دانست برهان قاطع هملند و بفتح زند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت
و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان هملند گویند تیغ هندی را ان سروهیست لیکن نه در هند هملند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میامار
بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که او اروا ارجه بمعنی
دفتر حساب آمده است و ابار و ابارچه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارچه و انگاه میامار بمعنی نهی
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و ازان مضارع
امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوارکه اوارجه مزید علیه
اوست لفظیست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام ست
مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود و اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان
بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

و نون مفتوح ز دوست شونده را گویند باشد که تنگ مل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده
در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ مل و تنگ می از نظر گذشته است باشد که روا باشد اما تنگ
مقدم بر مل بر تنگ صحیح نمیتواند بود و مل تنگ بوزن خرسنگ نگوید مگر مرد ولی تنگ و خورسنگ صاحب کشف
اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد و چنانکه ای نگارد مل تنگ
تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از انجاکه تنگ با وجه
معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم و سبو سبو و تنگ
تنگ مفید معنی کثرتست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ را افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت
و ملتنگ را بمعنی تنگ شراب نگاشت هی هی موست لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی
افراختن پیدا نکه کشف اللغات را نگریستم نیز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی دانا یا فهمه
کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر دو
دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام بیشترست زیرا که با وجود تتبع روش با عتقاد خود نیز
منصب تصحیح و تهذیب هم روا الله الله این هم و بزرگی درین صفت که مدار اصل لغت بر رای و قیاس خویش نهاده
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مساهم اند و درین باره که قیاس را هیچگاه صحیح نو
چه مایه بایدگرانبار از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز
همگی از درخت و دانه از خرمن نگریستنی دارد خداوندش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی نکو و آلوده مشو کوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امر است از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن ست لای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش
بگمارید آلودن مصدرست و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه
تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن صندل را بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان
هندی نوعی از دل هست لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
ست و در هند مندل را کهابج گویند تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل و منشو نویسان باغ
در یک فصل نوشت سکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالان نسبت لغات مستقل و کنایه را بستن ل

نو و خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن ست یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن ست کلام درین
است بسیارست آری لغت و بیارا معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاهست مژده هش خواهد کرد نانوشته بینش
ازان خواهد یافت که من نوشته ام شش عمزه دیگر در شرح معنی نبیدست که بجای مژده مژدگانی نوشته گوئی
مژده و مژدگانی را یکی پنداشته این بدان ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صله مژده بمژده آور
دهند شش عمزه دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروفست بر وزن رسید و نبید که بدل نویدست خود بقول وی بیای مجهول
ست اگر وی آدمزاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و بیای تحتانی مجهول بدل نویدست که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش **برهان قاطع**
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که نبی بمعنی مصحف مجیدست باور نخواهم داشت دلیل من
درین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر آینه روا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویزست و سر آغاز زبان پارسی بداستانست پارسیان بآفرینش عالم توام ست و
مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و ژند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامه آسمانی و فرازین نواد نامند نه نبی با اینهمه بپذیرفتیم که کلام الهی را نبی گویند نه اختر
روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو در نگارش
و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب نداند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمه
دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون وی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم ترک فضیل
است و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث ست و فارسی مستحدث آنست
که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند هر آینه متاخرین را

وشفقت فرزندان وخردان را نیز گویند واگر فرمان دهی باید پذیرفت آریه لفظی مقابل این نیز گویست
دلکنی بدکرد که چیان بمعنی کوچک نوشت **تنبیه** میو بوزن دیو بمعنی موی مینویسد ونمیداند که بمعنی میو
معنی ندارد این قلب موی است **تنبیه** نابسوده بیای ابجد مینویسد گویی لفظ جامدست نی نی
بسودن بیای فارسی ترجمهٔ لمس ومساس است وبسوده مفعول آن ونابسوده نقیض آن یعنی اچھوتا **تنبیه**
نابهره را هم بمعنی بزرگ وعظیم وهم بمعنی خسیس وفرومایه آورده است گویی این لغت از اضداد
شمرده است وچنین نیست نابهره زر قلب کاسد را گویند وبدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
بمعنی بزرگ وعظیم زنهار نیست والف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل
لغت بی الف است **تنبیه** ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
وباغ را ناطوری گویند آیا جارث به ثای مثلثه وحارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی
نگهبان دیده است وچون تفرقهٔ حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت وباز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
مینویسد وا از این تصحیف خوانی **برهان قاطع** نافهٔ آف بمعنی نافهٔ آهوی مشک است پیداست آف
بمعنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته عاریست + مصرعیست مشهور فقیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم
وآفتاب مزید علیه چون ماه وماهتاب جم وجمشید اندیشه این رامی پذیرد وآف بمعنی آهو سند میخواهد
خواهی از کتاب خواهی از نظم **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه تهٔ دلی باشد وهجو را نیز گویند
که در مقابل هجوست **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد ودل را در عربی قلب گویند وآه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد وهجو را
ندانم از چه رو ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مکروه
برهان قاطع نبید بضم اول وتحتانی مجهول بروزن ومعنی نوید است که مژدگانی وخبر خوش
باشد وبفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **قاطع برهان** وکسی در این مقام مغلطه چند دارد نون
مضموم مینویسد ومشهور بفتح نون است گرفتم که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مفتوح
بمعنی نوید این چه استهزا است اصل لغت نوید است بفتحهٔ نون ومبدل منه آن نبید ای همنشین

اصل لغت اول سیما بیست انوشته سپس سه گفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این مغالطه فهم تیره رای هر کجا مغلطه را یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ درنمی آید و در تخصیص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودینه باشد و نمی اندیشد که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناع است پودینه گویند بر وزن مهینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع معین العین را عربی و نعنا بی عین را فارسی می نویسد کاش همین اول را که
بعد از نون ست الف بیساخت و نانا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت
هندی نیز وجودی میپذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنوبدن با واو بر وزن سرشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و نیارامیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرامیدن و آسودنست قاطع برهان این معنی آبروی فرهنگنگاری ریخت غنودن لغتی
دیگر و نغنودن و نغنوبدن لغتی دیگر انگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن بمیل
توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف سپس تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است
و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سفید و نغنوبدن اهتمامی بکار برده است که هیچ خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمتگزاری شتر بکار نبرد تنبیه نغن بفتح اول و ثانی نغنخلان بر وزن بهمن بران نغنخواد
بر وزن کم سواد نغنخوالان بر وزن هرزه کاران نغنخوامین بر وزن حسرت اگین پنج لغت بمعنی
زنبان و نانخواه آورده و هر یکی را یک هموزن همراه آورده خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت
را با لغت بسنجید و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که وکیل این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود و انموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این پنج لغت از کجا فرا گرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم این فرهنگ نیست اما نه آن سرمهٔ سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمهٔ سلیمانی که اسماء پری از قاف آورده و در چشم عمرو عیار

باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به سستی درست بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** نتاس به نون مکسور بمعنی خوشحالی و سپس در فصل دیگر نتاسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند درستی هم بهم رسد زبان نره دیوان قاآنی خواهد بود **تنبیه** در باب نون مع الجیم
نه لغت می آرد نج بالفتح بمعنی اندرون دهن نجار بالفتح بمعنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی کزمازج نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این بیخ و کدام فرهنگ ست نجند خود مبدل منه نژند ست که آن را معنی
نژند بشت تا بوجود آن هشت دیگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای
مضموم مشهور ست بضمتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم نه موم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نگرد سبحان الله جراحت نگرد چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگا
رند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کس با بقا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ
حریر زربافته مینویسد مگر نسیج را که لغت فارسی بمعنی قصد ست جائی دیده است و تا تصحیف خوانی
نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست نه لغت جامد ست و نه اسم
حریر زربافته است خصوصا بلکه لغت متصرف عربیست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموما یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته
و خواهی ساده چنانکه تنیده عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشتن را مخفف نشستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای شین نشیدن
نه مسموعست و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نغمت جدرا اسم
نعمتهای بهشت و نعمکده بهشت اسیفر باید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نغنا نوعی از پودنه
باشد و اصل آن نعناعست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **قاطع برهان**

یک لغت و نیاید یک لغت اگر تنها نیست چون خواهد بود **تنبیه** نلشک بر وزن سرشک نلسک
بسین ساده و نبشک و نبسک بباء موحده به معنی قرضدار مینویسد نغمی و سین مهمل هم گر مسلم اما بجای
لام بای ابجد از عدم تحقیقست و همچنین این لغت انلشک بلام دانیم یا نبشک ببای ابجد این کلام
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین نیست و ناقل که او را بهر افادهٔ معنی مبالغه نقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد و صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک به فتحهٔ نون و کسرهٔ
لام و نالشک به افزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرضدار مینویسد و بس **برهان قاطع** نمید بفتح اول بر
وزن و مید ماضی نمیدنست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید
و نومید باشد **قاطع برهان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم بطریق تفنن مصدری
آفرینند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود و بمعنی میل کردن و میل کرد
از که شنید اینهم اگر بوده باشد گو باش بمعنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حالیا همی نویسد که بضم
نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت
در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را نحو و در پذیرد
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که
چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است
یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی
مصدری فرا گیرند اگر نواخت مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند
روا باشد لیکن این نواخت نه از نواخته **تنبیه** بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه مادهٔ هذیان
که در سرشت وی آماده بود نیمی در همه کتاب صرف شد و نیمی در شرح این لغت یارب نگرندگان را
توفیق انصاف ده تا سعی مرا رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان از جا
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد کنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن

شنیده بود تا بسبب آن سرمه بود و پری امید نه شگفت که اندکی از آن سرمه بین وی کنی رسیده باشد
جنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت **برهان قاطع** نقرهٔ خنگ زرتشتی کنایه از
آفتاب عالمتاب ست **قاطع برهان** آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ایم درین
رد و لغت رنگ وجه تشبیه ست آفتاب را نقره خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی می کند
تنبیه بمعنی ترش بحرام کوده بحرام و معنی ترش حرام کوده حرام چنانکه عادت اوست در ردّ تفصیل
را جدا جدا مینویسد تا این هر چهار کلمه را سر و بن جیست **تنبیه** نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل می آورد
باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد **تنبیه** نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید
و هیدن نکوهیده پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را بینند من از تیزی فکر
این قدر دانستم که صیغه مستعمل بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع ست اما وجه اول نوشتن صیغه
مرجیان در پرده ماند **تنبیه** نگزیرد را که مضارع لیست جعلی با اضافه نون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست
معنی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **برهان قاطع** نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی
نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی
ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن آنگاه باشد که نمادن مصدر
بوده چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ دلنشین نمیشود
لهجهٔ مغلیه خود خواباندن الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آمد نه نماد بل نمود ست بجای نمود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغهٔ ماضی بمعنی مصدری مستعملست نه بمعنی فاعل بالجمله مرا از آن نگزیرد که همچنین بگزارم و بگزرم
معنی نوشتو نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزرد
که در سابق نگزیرد را غلط گفته ام لی نگزیرد لقلیست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این را مصدر موجود نیست شگفتا
که امد را متصرف میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار
انگزیرد و گمان مصدر نمیسازند و چون مصدر نمیسازند نفی نیز نخواهد بود این مضارع بکار می آید نگزیرد و گماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد بمان مضارع مجهولیست با فزایش نون نفی تا را آنچه را ن رفته است که

را با مسافرآزاری جمع کرده‌اند **برهان قاطع** نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد
قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که
نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب و آوردن هموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت
از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است **تنبیه** نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر
واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی
نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت بمعنی نوشید است
یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفاصله نوشتن بر وزن و ختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن
را بد نیفصوست مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین است کس نگفته باشد **تنبیه** نوله را بر وزن لوله بمعنی کلام مینویسد و باز میگوید که بمعنی
قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تنبیه** نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد
میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یارب نو را در هندی نیا گویند بر وزن خیا یا نوه و نه را که ترجمه
تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بیواو و اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را
اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تنبیه**
در معنی نهاوند مستحق از اندازه برون برد میگوید که مرکب است از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی
ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم که
که نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهرها لبریز حال آنکه خود نیز بمعنی
شهرستان نشان میدهد لیکن دل برین معنی نمی نهد و میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمهٔ نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای حطی
چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بد میگوید هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را
آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن
سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات سپارش میکنم که این دکنی را ثالث بانجم
راس و ذنب میگفته باشد **تنبیه** نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق

وکوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری
آمده است ازین بیت و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدگر و نالان
و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدگر کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه و باهم یگانه چو ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز پسندیده
مگر مصدر و فاعل بمعنی نهی نبخشد هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذا بالله لا حول
ولا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفتن تحکیمی بخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی بر لفظ نوان
بر بستان نتوان بست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان ست نا خرامنده بدان رفتار که از روی ناز
و ادا باشد و بجنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمه تمایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب **برهان قاطع**
نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم سیلست و آن نیز دریک
فرهنگ بجای تای قرشت آورده و توجبه نوشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت مینویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب اکثر آنست
که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوار تر آن که در وادی تصحیف گام
فراخ زنند تا جا یابند از پا نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این
لغت از اهل زبان تحقیق کرده ایم یا رب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و مکرانی
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را از زباندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صا
و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش
بر ورق دل نگاشتن غوامض نطق پارسی از وی فرا گرفتن و زنگار رشک از آینه دانش بصقال ارشاد
وی سترده و دیده چه در خور بود با وی چیره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش
نمیدانستند و بمشاهده برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پرور
میگرفتند هی هی این بیخبران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قدر ناشناسی

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست. تنبیه داغ
به معنی آتش میفر باید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است تنبیه درارو بواو مجهول مینویسد و بروزن … و میفه باید خبر گفته
همه میدانند که درارو ترجمه مادر را را النهرست در فصل دیگر درازو … نگارد تا چه …
تنبیه ورتیج اسم طائری میگوید بعربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و نمیگوید که ورتیج در کدام زبان گویند ازان رو که خلط مبحث شیوه ایست که این … شمن
بر خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگهای دیگر دیده ام
که ورتیج بوزن بریج در فارسی اسم مرغیست از پودنه کوچکتر خواجه امیر هم که از فارسی بودن ورتیج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف
عربی واول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرخچه صعوه
را گویند که مولا به فتحه اول وضمه ثانی و واو مجهول هندی آنست در مناقب العارفین دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حباله نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این مرخوان خواهر بود
واسم ورای این تنبیه هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بدین معنی می طرازد
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان
بمعنی افسانه بلبل نوا میسراید افسانه نمیگوید هرآینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین ذکی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو و سپس هزار داستان
که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف و در دومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط نیز در لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت مصرع مارا بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود + تنبیه در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی

سپهر نه شهر بالا صحیفه گردون نه طارم مطبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده است شماره در
و پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد تحیرم
که از استعارات نه گنبد و از آسمانه چرخ و نه فلک را چرا نا گفته گذاشت گویی صحیح پنداشت و نه گنبد
مثل بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازارم مینویسد و معنی آن آزار ندهم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغه متکلم و نیازارم همین ست باضافه نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیده خویش لغتی ضروری دانستن از رباست ضبط ست
خبط ست چیست تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لغتیست مشهور میلا بد که در یک نسخه بمعنی دوست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سر سامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمه احتیاج و مرادف عجز ست بس تنبیه
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر سیفر باید میسراید که عموما وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعوید هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمره بنی آدم خارجست آری میان قلب نیام ست
و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه وسط ست و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع همان معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود و می پرسیدم که چون آن کنار هم
مقلوب نیام اند هر آینه بمعنی حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعوید
تصحیف ست پنام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازا تعوید را نامند تنبیه نیسو وزن
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر مینویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آن را نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش ست
بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر بنام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرد و همچنین مغالطه هزار جاست
تنبیه والوجانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من منا منم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر این مصدر نشان ننمایند هر آینه زبان تره دیوان قاف
خواهد بود تنبیه وجود سار معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

وهم به معنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چه نسبت آلوسیه اسم جا سن می آرد و نمی اندیشد که چون
این شمر در ایران نیست اسمی بهر آن در ان زبان چرا خواهد بود افراز و افراز را کی بگوید و نمی سنجد
که افراز به تقدیم زای نقطه دار اسم جا مدست به معنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغه امر ست
از افراشتن ییلاق بوعده به معنی ته خانه و سرد خانه میگوید و غلط میگوید ییلاق به دو یای تحتانی
لفظ ترکیست به معنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف ولی سازند تا تموز در آنجا
گذرد و مقابل آن قشلاق ست به معنی لشکرگاه زمستان پای افزا به معنی افزاینده مرتبه قرار میدهد
حال آنکه پای افزا لفظی ست مرکب از پایه و افزا که صیغه امر است از فزودن شعبده بازی نمی
یای هوز را از لفظ پایه سست ود در آخر لفظ افزا هم باز نیست آخر این را که روا خواهد داشت پاییز
بر وزن جاگیر مدت بودن آفتاب ست در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات ست و این مغالطه است
تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار ست و آن پاییز قافیه کاریز ست حاشا که پاییز قافیه جاگیر تواند
بود مغالطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل امیداند و نه ماه را گفتار بشنوند
تا از مغالطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار ست سرطان و اسد
و سنبله این سه ماه فصل تابستان ست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان ست و این را
پاییز و پاییز و برگریز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان ست فصل را بر یک ماه فرود
می آرد و آن ماه را که سرآغاز فصل تموز ست خزان میشمارد و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پاییز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میانست با این همه جدالی مقبول طبع همه دانان بودن ها زهی یاوری
بخت ست و بس شعر گفته من شدم بسیار گوی - و ز شما یکتن نشد اسرار جوی * دل چنان
میخواهد که از ان الفاظ مشهوره که زبان زد هر مرد و زن و نیز برناست و کنی آنرا در ملحقات لغات
فرض میکنند لفظی چند بهر بشنوند نشان دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش آمید باورچی بخشش
بدن بلندی بنگ بورانی بهشت پلاو تپ جانور چادر خلوا خواب دار و غیره رای چنیا زانو سیاه
شکار شمندل طوطی عجب بعین فتوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم واهی هنر
با قوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند

نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان نیز لغات ست اغماض رفت و از
اسمای جامد همی چند صورت نگارش گرفت اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به نیروی
خرد خداداد بدان فرا رسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسیده به فائده تعبیر می کنم
و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد **فائده** سر آغاز تحریر فوائد که هر آئینه بوی
از کاردانی و خودستائی دارد نیاز می آورم و پوزش میگسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی
بودن و هندوستان زایان دگر را مغز فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود و علم پندار زبان دانی بر
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراء النهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت
و من در آگره منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زبانداني من بهره سه فیض ره
خدا آفرید و سنگه گوهر ازل آورد نخست سلامت طبع که غلط را نپذیرد و جز براستی آرام نگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط ناپسند جز براستی پیوند با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار
تیمار هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال پس گذشتن بر باستانی نامه ها و
نشاط ورزیدن از آن شورانگیز شورنامه ها در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشنده بخشایشگر کس نیارد و دانست که درین پنجاه و دو سال هیچ دریای معنی بروی من گشاده ماند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
فراخور دل آنان نمیشود که کامیاب شناسائی فره ایزدی گشتند و ازین نمایشهای نظم و نثر
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من مقطع آن مینو آرامشگاه نوای
ساز دم سرو منست **شعر** تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند باد پندار از سر اهل عجم برون رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش زردشتی کار نماند
برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود و دل از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال را حق پنداشتند آن گریزان اهرمن دوست که دل شان با زبان یکی نبود و هر گونه فائق

پرورش آموختگان قتیل نومسلم در کلکته این گفت او ستا و درباره کده و همه که آن مرادف خانه و این ترجمه
تمام ست از روی اجتهادی که بدانسنت پیروان خویش دارد جز اینهمی چند که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد با قتیل کده آوردن در اسم مفرد با بعد لفظ همه نبشتن جایز نمی شمارد پاسخ گزارم که پیغمبران
نگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقیع نارواا برین بند پیغمبرکده
ظلمتکده و صفوتکده و شفق کده و خمرکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیارست فخر المتاخرین
فرماید **شعر** خاموش حزین کز نفس سینه خراشت + نشترکده گردید جگر مرغ حرم را + همچنین همه روز
و همه شب همه عالم و همه جا در کلام گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست **شعر**
گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + سعدی رحمة الله علیه راست **شعر**
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست + عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست + محمد حسین
نظیری نشاپوری که بینوا نشیمنش باد نیسر اید **شعر** چو سگان از آن بکویت همه شب بلند خایم +
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید **مصرع** همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت
یارب چگونه روا باشد که هندوئی بر بست های پارسیان را بهم بر زند و از پیش خویش در فن گفتار
آیینی تازه و انگیزد **فائده** دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد ثم عبد الصمد میفرمود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فراتین نغاد
گویند آرش آن و آثرهای دیثره و جم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را همیا نجی سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرو میریزد و این روشنگران آنرا دلنشین بیره وخشوران میکنند تا آنرا از نای
سترگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پایه خوانان ژند که پاژند مشهورست همچنین همیر از
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارنده این ورقم پژوهش رفت
که در دل چنان فرو دمی آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر تنگی چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان ز هیچمیز از دانشمندان میپرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنان وا می نمایند که ژند است ژند کجاست که لغات و مصادر از آن بر توان کشید

باستثنا می آرد مصرع عاشقان از بیمرادیهای خویش با مراد دانایان دانند که تحت لفظ بیمراد بر سبیل کلمهٔ نامراد را غلط نیتوان کرد و آنرا معنی دیگر است و این المحل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت عناست هم ازین عالم است بیکس و ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسائی یعنی شخصیت مراو را نبود هم چنین بیکار و ناکاره بیکار آنکه کار نیابد و ناکاره آنکه کار نتواند کرد آنا آنکه سلب صفت بموحده و تحتانی خواهند و خاء موحد بی از صفت بنون والف ناچار و ناکام و ناتوان ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت درین همه الفاظ نفی صفات است بنون مع الف بلکه جز ناچار و ناچار که بیچاره و بی پروا نیز درست است ناکام و ناتوان و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظایر نا انصاف را غلط گفتن نا انصافیست آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره نا انصاف را نیز بی انصاف توان نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن بعینه لغتیست عربی بمعنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غریو که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر اصوات سهمگین آنرا و آواز اسپ را صهیل گویند به صاد مفتوح و های مکسور و یای معروف در لسان عرب شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس اینک دبیران و سخنوران هند را می بینم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسپ میگویند و بفارسی بودن معترفند و نمی فهمند که صیحه بصاد لغت پارسی نمیتواند بود عربیست و در عربی نیز به معنی آواز اسپ نیست **فائده** در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چیزگر را بمعنی رسول و مفتی و مطرب خاطر نشان پژوهندهٔ لغت میکند آن اغلاط که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد **مصرع** چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی راستی اینست که چیزگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر است اما چیزبد او مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هر آینه چیزگر فتوی دهنده و ناسزا جرم چیزگر ترجمهٔ مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را چیزگر میتوان گفت به جای آن که چیزگر گویند چیزگر خود لفظیست که نسبت به مفتی سوء ادب است و مفتی در بلندپایگی به پیمبر نرسد **فائده** یکی از

گویند شعر به بت مست شوی می بکسان زود دهی * به گل دشنه کش چون شرر از جای جهی غائده
یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز و ترنج زر کسری و تره زرین از
زرین تره گو برخوان رو کم تر که برخوان * پرسید است که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نزد
علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشیخ نمود و بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی
غلط و در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان
نیست گو بکاف عربی و واو معروف نیست و در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره کو برخوان نیست تره
بی های هوز ست تنها برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست
ازان بساخت چون خسروی ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار
را به درونه چون فاله آزین کردند بس تنک و از کاله به باژند برگ بود به دگنه تا برند و هنگام گستردن
خوان آنرا برخوان می نهادند بس معنی این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر برخوان همی بود و کسری
را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج مهتر است هر آینه سلب تره مهر سلب
ترنج نیز بس ست ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و از مصحف مجید آیه کم ترکوا
برخوان این آیه وافی هدایه بر نااستواری بنای بقای عالم امکان مشتمل ست نهان نماناد که ورنه
بواو و دال مفتوح بیلی ست به موحده مکسور و تحتانی مجهول تورزواله کاوله آرد و باژند معنی بیت تره
قائل سراج علیخان آرزو را به شبی از شبهای برشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه نشتری
نه نشتری بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد مصرع میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * حقا که
اگر گویند که این زمزمه از فغانی ست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و
همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
بازآمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت برخورد و گفت آغا مطلعی گفته‌ام
میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرایاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل
بکمال شد و مد خوانی ع تند و پرشور رسیده مست زکهسار آمد * میرزا چون این مصرع شنید بقهقاه
خندید و گفت دانستم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر نه بدینسان شنوند

واگر هست ناشناساز باقی ست که بدری و پهلوی و پارسی نماند همانا حضرت شد را غیاث اللغات
وصفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرین که علمی پیشه داشت بیخبر دانند پارسی دانی
خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خویشتاب شتر زنده رود فراجنگ آورده دو
دو کتاب ست از شاگردان آذرکیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان هم در پارسی دانا و هم بر
علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف ست عبارتی متین فاضلانه دارد مشتمل بر لغات
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد
و تبحر خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
سراسر در گیرنده به غوامض کیش و ملت ست نه راه نماینده بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس از استیلای
عرب بر عجم بهر آموختن علم عربی با اکابر عرب آمیختند و دران منطق دستگاهی فراخ اندوختند طرح نگارش
فرسنداج مه آبادیان ریختند هر آینه بمشاهده آن کتب پارسی کیش میتوان شد نه پارسی دان ازان رو
که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناسا گر معنی آن شیوم و خشور بر وزن
سنشور پیمبر پیره و خشور امام آرش حجم بمعنی معنی تواژه لفظ دیره خامه فرگاه ترجمه حضرت پانجون
و هسیر از به معنی ترجمه نشک بورن خشک به معنی فصل فرسنداج هم به معنی امت و هم بمعنی شریعت
و ما را درین گزارش معنی دو مین منظور ست مه آباد بکسره میم نام نخستین پیمبر ست از پیمبران عجم
فائده هم این معلم ادعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص دیگران همی سرود که در میان اسم و صیغه امر که بمعنی فاعل آرند و الفاظ دگر گنجایش نمی پذیرد
یا رب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تاویل چیست شعر صبحدم چون کله بندد آه دودآسای
من + چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من + و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
که نی تاویل بپذیرفتنی ست پاسخ کجاست شعر همچو صبح شفق آلود ز رخش سرخ و سفید + جواب
دو مین اینکه نخست شعر بوستانست که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدانست شعر بنام جهاندار
جان آفرین + حکیم سخن بر زبان آفرین + مصرع نخستین موید عقیده مدعیست تا مصرع
دومین مقید مطلب کیست پس مطلع دیگر از اوستاد دیگر شعر دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن +
از زین برون نیامده پا در رکاب کن + سراسر غزل ازین دست ست اگر میر نجات در گلشتی

از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و نقل لفظ بردارند و اینچنین
کاتبان را صورت نویس گویند مارا درین مقام گله از اغلاط نسخهٔ مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده**
همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردک و مردمک و کودک و ریدک
همانا کودریدتر جمه طفلست همچنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کورا کوچه گویند
هر آینه همی بایست که در کوچک که تازیان غرفه گویند درچه بگفتند لطف طبع اهل پارس را نازم که درچه
بر منشش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانی درچه و روانی دریچه وجدانیست نه بیانی طغرا که از
سخن پیوندان ایرانست بسراید **شعر** روز و شب در دریچهٔ مشرق و مغرب بارمست + ورنه از تنگی اینخانه
نفس میگیرد + سخنور را نازم آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند تحتانی ساکن را
بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشهٔ پیشینیان را در ضمیر انداخت که در خور دریچه در اندیشند
و دریچه را که به تحتانی مفتوحست دریچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا اینچنین
سراید دریچه بموحده متسخر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطق ایشان ست جنبشهای بیگانه را چرا بر نگردانند تیکچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت
ازین عالم مثالها دارد هر که گفتارش نپذیرد ازان رساله سند برگیرد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در یک
رباعی گزرد و نگرد و بر در اگزره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس را مجال گرفت گیر نیست طغرای
مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی نویسد نادلپذیر نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس را دخل
دهند و غرفه را بچه درنام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره +
جائیکه پلنگ و شیر دارد درگزره + پیران قوی دارم و یاران سره + هر کس که بما کج نگره جان نبره +
فائده پوشتن بهای فارسی مضموم و واو مجهول و پشتن بیواو مصدریست پارسی الاصل و
مضارع نیز دو صورت دارد پوزد و پیزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دوگونه میتوان ساخت پوزیدن
و پیزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی
دُرُون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که درون بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پیزده گویند و پوزش و پیزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پیزیدن ست که مجازاً
به معنی عجز و استعذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پیشته به تحتانی نوشته اند

بید باغانه گفت تا چه خواهم گفت نیز گفت خواهی گفت که خرس آمد زهر خندی کرد و مصرع ثانی نیز مصرع
میکشان شرده که ابر آمد و بسیار آمد + شنونده ذوق کرد و مصرع راستود و گفت پیش مصرع پر ناز زیباست
اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسوی شهر کهسار آمد + با آنکه میرزای شیرازی سخنور بود
و با صناعت شعر کار نداشت لطف طبع امیرم که تندی و پرشوری و بیستی که میان ابر و خرس
مشترک هست نپسندید و مصرعی صدره از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت **فائده** ضمان مصدر
عربیست و افاده معنی فاعلیت نیز کند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نپذیریم و آنچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوئیم صاحب قدرتان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شعرای بیانان ایران در بهاریه گوید **شعر** شد از داغ شقایق تا پر زاغ
ضمانت نامه سرسبزی باغ + و همچنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آرند و ما را از تسلیم گزیر نیست هیچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذه باستناد آورده است هر که خواهد در آن کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد **فائده**
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه ایشان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت است از
راه عجز نامه نگار درین داوری با هیچند بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرومانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند + پیداست که عظمای عجم از لوث
این هر دو احتمال مبر است که چه پایه پیداست اما داغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و نابود وا
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخواند و مفید مدعای خویش میداند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد
و وامی نماید که انوری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست **شعر** دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا + تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست + حاشا که انوری مخاطب را در
سرآغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید **مصرع** ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا + طبع دریابنده بی آنکه تامل رود در می یابد که گفتار بحرف ندا

رفت و بسیاران یکساله و دوساله با خویش آورد و مریدان را بخشند و بگفت من امروز طلب خود آمد او نوسالور
آورده‌ی **قائل** صاحب بهار عجم که مؤلف ابطال الضرورت نیز همین است در شرح شب یلدا
مینویسد که شب دیریاز به تحتانی شب دراز را گویند چه یاز افادهٔ معنی جنبش نیز میکند و دیرباز بمعنی
موخر غلط محض و تحتانی فاحش ست من میگویم که تیمار و راست میگوید دیریاز ترجمهٔ طویل السیر ست
هر آینه شب دیریاز میتوان گفت به تحتانی نه دیرباز بوحده الا این که شب از مدت چشم پوشیده
دیرباز اگر بمعنی سکونت هست بمعنی تیز دیریاز گفتن آخر یا که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر افادهٔ
معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیرباز و از دیر باز و از دیر بازی که بمعنی طول العمر که هست بجا
دیریاز چون توان نوشت بهار میگوید که شب را از دیرباز نگوید که اندیشان میخواهند که انتفا دیریاز
را از بیخ و بن برکنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افگنند کوتاهی که پس تیز شوی
گمان ندارم که عمر تباهی آمین گفتار یا زیاد بخورده بر تجویزدان قانون این منطق ولیکن تا بر دو
شعر هر چه از دستگه پارسی به یغما برده‌اند تا بنالم هم از آنجا که زبانم داده‌اند **قائل** هم از این هنگام
یعنی بهار شعر را که بر وزن منویسد **شعر** زحمت اشک فشانی و ربی ار واله یا بینی ونوت
که سیلابی و طوفانی هست پس میرا غیر که بیندی هر چند صیغهٔ ماضی است از این مقطع صیغهٔ
حال استفاده میشود تا اینجا عبارت اوست یار به بیدل نه صدد ست و دید ماضی و بیند مضارع
و بیندی همان بیند است به افزایش تحتانی صیغهٔ مضارع به اضافه تحتانی زاید صیغهٔ ماضی
بجا گردد و این تسوید القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن را درین مقام درازی میدهم تا هم ذوق افزاید
و هم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغهٔ ماضی آرند
چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغهٔ ماضی همان
کار می‌کند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی ست و این میم و یای مجهول
که ماقبل صیغهٔ ماضی معنی تمنا و شرط دهد و تنها تحتانی مابعد صیغهٔ ماضی نیز همین کار کند لیکن شرط
ست که حرف افادهٔ معنی تمنا الحاق افتد کاش و کاشکی مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود
لفظ اگر شرط ست مگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغهٔ مضارع افادهٔ معنی دوام در استقبال می‌کند
اما مانند صیغهٔ ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این مراد نیارند زیرا که یای تحتانی در آخر صیغهٔ مضارع

حاشا که رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست تخم دانش بین فرزانگان دقایق نطق پارسیان
دانا درین نطق خطا کند و پیشتر اینان بجای حطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان ست
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آیین
عبد الصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پیمودی نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر در آگهی میفزاییم و وامی نماییم که دعا در صورت رد آنچه برخوردانی داشا میدانی درمند
درون بوزن جنون وانچه از حق بتضرع خواهند سپر اخست بوزن نیماز آهنیه در باره درون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سپر سنا یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سپر اخ را به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
ستا یعنی اجابت و عدم اجابت **فائل** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور سخن طراز
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فا ست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکند ع عفو کردم از وی عملهای زشت + یارب شیخ سا چه افتاده بود و چگونه غفلت ورزیده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را برگردانید و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند مصرع از و عفو کردم عملهای زشت
از وی عفو کردم عملهای زشت بهمگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ نه چنان
نگاشته است که کاتب پنداشته است و بهار روا داشته است **فائل** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغ
دیگر روی داده است ناروا از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد یا همدگر
این مصرع آورده مصرع شتر کره با مادر خویش گفت + من بگویم که حز بچه اسپ خر بچه چارپا یان گره
گره گفتن غریب است از پیروان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا بچه
و پیل کره و گاو کره فارسی کجا نیست مصرع در اصل چنین است مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت + وگر
که شتر کره و نیز میتوان گفت چون بچه دواب را کره به تشدید گویند نه کره به تخفیف بر آیینه این مصرع
مفید مطلب عی نخواهد بود و اگر شیخ کره با در اکه به تخفیف است کره با به تشدید نوشتی از عالم ما نحن فیه بود
و دعوی را بکار آمدی موتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیر خان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشاه نگه
آنکه تبریز آباد دانی کهن ست نگریک و کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم داده یکی ا
نزدیکان فرمان داد که بازار رود و کره چند از بهر مشاهده آرد تا بشر پسند خریده شود و فرمان

مطلق رنگ سرخ و تغابد و معنی مشهور ست نخست با چیکه در راه ها از ره روان گیرند دوم مهر و در آل تمغا معنی
دو بلین منظور ست در دفتر تاجداران تیموریه بر نامه هائیکه بتاجداران دگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که
بمردم می بخشیدند مهر شنگرف میزدند و آنرا آل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند آل تمغا
فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از انست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ ست
بر زبان قلم میگذرد مہ به میم مکسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
کسرهٔ میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مہادیو بمعنی دیو بزرگ و مہاراجہ بمعنی راجه
بزرگ لطف درنیست که در پارسی الفیست که افادهٔ معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا انشگفت که الف
مہا ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افادهٔ
معنی نفی کند چون اخواستی ترجمهٔ غیر ارادی و اصفهان مرادف ناجنبنده و ایسر مرادف ناپیرنده
همچنین در هندی ناپیرنده را امر بفتحتین و ناکونده را اچل گویند پارسا را ساده مهای مختلط در آخر
و ناپارسا را اسده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه ایست
بروزن زیست در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق
و همراه پاتی در هندی به معنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم به معنی پیام درشت بر وزن
زشت در هندی بمعنی نگاه و وشست بر وزن برشت یعنی بهره و کسره در فارسی چیزی که حس بهر
مدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم
در پارسی باستانی و هم در هندی قدیم ترجمهٔ تبرک خود لفظ باس نیز در لسانین مشترکست بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایا بماضی قریب چنانکه آب و نان و بینه و دوشینه را
باسی خوانند **فائده** برخی از فرهنگ نگاران موری به معنی رهگذار آب و پانی به معنی آب و انگاره
پارهٔ از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذهٔ
ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری **مصرع**
بلبنی همچو موری مطبخ + دوم در سند پانی **مصرع** نه در آن دیده قطرهٔ پانی + سوم در سند انگاره
مصرع آفتاب از آتشم انگارهٔ + منکه نگارندهٔ این اوراقیم در فارسی بودن این سه لغت ناقل
محضم نه مجوز نه منکر یاران انگاره به معنی نقش ناتمام ست که آنرا گرده به فتحه و پیرنگ نیز گویند و خاکا

جز زائده نیست لیکن حسن کلام میفزاید بیفائده نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان
نخواهد بود که در اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی و جویدی
و هم الف چون گویدا و جویدا و رودا و شودا کس نگوید که آن روداو شوداوست ما میگوییم که در تقطیع شوداو
و روداو بجای شود و رود چگونه توان نوشت رواد و شواد و عامست الف در وسط دارد نه در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ
مضارع آرند دعائیه است والفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آمد زائد از هیچ نه بسیار عجب دارم که بیتی از صیغهٔ
ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند در بارهٔ والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر بر آن که موحده
بدل واو و هم چنین بر عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست اما چنین نیست
بلکه آن غیر اینست بالا هم قامت را گویند و هم رفیع را و هم افاده معنی مقدار کند در بلندی چون نیزه بالا
و میل بالا در لفظ والا معنی رفعت ملحوظست لیکن چند است مر رتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را والا
ستایند در و دیوار و سرو و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گوییم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام در آمدن
و بر آمدن از خانه پای بر آن نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش بحسب جتها جامع
کشف اللغات که در بوالعجبی از صاحب برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتن را بکسر میم صحیح انگارند
و شعر سعدی را که در بوستانست **شعر** تبسم کنان دست بر لب گرفت ✤ که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت ✤
سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین
روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتحه ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر
محضر نکونامی ضحاک در انجمن دریده است گوید **شعر** سر و دل پر از کینه کرد و برفت ✤ تو گویی که عهد
فریدون گرفت ✤ و همچنین خاقانی در تحفة العراقین لعد بیت افتتاح در نعت سرایید **شعر**
خورشید تو ره پیاده رفته ✤ مه غاشیهٔ تو بر گرفته ✤ آنکه این هر دو شعر را چنانکه در بارهٔ شگفت و
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا بمعنی توقیع عطیه
مدام است حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشهٔ هر دو گروه بیرونست آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل

مضموم در پارسی به معنی موی زهارست و در هندی ترجمهٔ مسام اگر در پارسی پاستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد
خصوصیت مستحدث بود شگفت نیست **فائده** النگ به فتحهٔ همزه و فتحهٔ لام اسم دیواریست که در برو
لشکرگشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لغتیست بمعنی مقام و محل چون گلستان و بستان
و نظائر این بسیارست آستان به معنی دهلیز همان ستان ست با آوردن الف ممدوده قبل ازان در
هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشیمن و محل و مقامست علی الاطلاق که
اکنون در عرف اهل هند به تکیهٔ فقیر اشتهار دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیاسی به تغیر صورت لفظ
در هندی به معنی درویش مجرد نامقید و اینکه ساسان نام خسروی بود از خسروان ایران هم ازینجاست که آن خسرو زاده
ترک لباس کرده یکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش را در ایران
ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمهٔ و نژاد وی
ماند و روایتی آنست که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد نهد درین فائده دو فائده دیگر توان اندوخت
یکی اینکه چهر به هر دو فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف المعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش
قلندر ریش و بروت و ابرو ستره را ساسان نامند فقیر متورع متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسنجر خوانند
و خانقاه را اسنجرستان کوتاهی سخن کسیکه با هر دو زبان نیک آشنا و دانش وی درست و نگاه وی رسا باشد
لغات مشترک در لسانین بهیر نشان تواند داد یزدان را سپاس که گوینده راز از کوشش خویش کام یافت
و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست در سال رستخیز انجام یافت از نفرین معتقدان برهان قاطع
و پرخاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویزش دانش من نخواهد کاست و بدان نکوهش ارزش
آمرزش خواهد افزود واللّٰه ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را هزار زبان سپاس و مژده برای هنرمندان
باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شد و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد
آفتاب تحقیق وسط السما اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار رسید قاطع برهان دافع اغلاط
آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی اندازه
یافت بستم رمضان ۱۲۷۰ هجری پا براه خاتمه نهاد و آزسترک اهتمامش فراغ کلی دست داد شگرف
تالیفیست پر فوائد و زیبا مجموعهٔ کثیر العوائد دل دانا را نگارستانی چشم بینا را نگارستانی گلگشت

هندی آنست دیگر هر آهن و سنگ و چوب را گهستنے خاص نداشته باشد و هر پیکری که خواهند از ان
توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست مگر گفتن سرگذشت را نیز انگاره
ازان سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن آن قول و فعل نوشته اند فائده
دبشت بدال مضموم بی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک توم بموحده مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز بپاس پارسی بمعنی پاملت و در
سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد و مکسور پیوسته و تحتانی بالف داده
باید دانست که تبدل تای سعفص و بای فارسی دتا و دال ابجد گرد و تبدل سین ساده و شین قرشت
با یکدیگر نیز انبار سیت سیائه این هر دو زبان در آیین گفتار فائده جنگل بمعنی بیابان منگل اسم مریخ
هر دو اسم باشتراک لسانین ست ماسمیه مریخ در پارسی به منگل توجیهی دارد و توجیه اینست که بزبان
دری منگ بمیم مفتوح اسم قمارست وله بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون فسق و فجور
از منسوبات مریخیست هر دو را آمیزش منگل نامیدند بحذف های آخر شنا بروزن بنا در فارسی ترجمه سباحت
است و آشناه و آشنا هم بمعنی مصدرست و هم بمعنی فاعل و هندی اشنان به فتحه اول و اضافه
نون غسل را تا سی دریا را گویند خصوصا و هر گونه غسل را گویند عموما فائده دول بمعنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی باستانیست که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که بالف
ممدوده و دال ابجد فارسی بمعنی نشیمن مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله شده
گفته میشود دستر به در هر دو زبان بمعنی جسم و کالبدست و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در پارسی بمعنی مقصدست عموما و در هندی بمعنی شهوت جماع خصوصا و کاما بافزایش نون و الف
در آخر مطلق بمعنی خواهش تن بمیم مفتوح در هر دو زبان بمعنی دلست که در تازی قلب نام دارد
جی بکسره جیم و یای معروف در فارسی بمعنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید
فائده رده در فارسی بمعنی صف ست و خشتهای دیوار را که باهدگر برابر نهند نیز رده گویند
در فارسی ورده به تشدید دال و هندی بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف
خاتون ست در فارسی و بنو بحذف الف و تشدید نون در هندی بنو به فتحه موحده و ضمه تحتانی
ترجمه عروس ست در فارسی و بهو بهای هوز بجای تحتانی در هندی رزوم و رم برای قرشت

فدای منشی عالی جنابی
چو اسکندر جوان بخت و خوش اقبال
غبار درگهش تاج فلک ها
بهمت روح حاتم را خریدار
بکار هر کس که حاجت پیش بنمود
رئیس وقت و مهتا ز زمانه
جنابش عزت تعظیم دارد
بخاکش آفتابی جلوه گر شد
اجازت یافت بر عزم کتابی
برای طبع در مطبع عطا شد
بتاریخش مزاجم حکم فرمود
عروس فکر از حجله بر آمد

که از سر تا قدم چون آفتابی
چو مه بی مثل و هم عالی دماغی
چو قیصر را گزرگاه ملک ها
خیال او بعالم بی نیازی
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
تخلص غالب و نوشاه نامش
زبانش کثرت تعلیم دارد
سخی آن صاف باطن روشن ادراک
پی برهان قاطع نو جوابی
نوشته قاطع برهان باو نام
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
نوشتم مصرعی چون جان قالب

چو قدسی پاک ذات و نیک اعمال
ز افکار جهان صاحب فراغی
ببخشش همچو مضمونم گهر بار
از امید تعلق پاکبازی
درین هنگام استاد یگانه
جهانی مست از کیف کلامش
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
مهیا داشت سیر عالم پاک
چو آغازش با نجام آشنا شد
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بسال عیسوی مطلب بر آمد
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲ع

قطعه تاریخ طبع چکیده خامه شکر خوشنویسیان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گردید کلام غالب
کشور نظم ز نظمش آباد

آنکه مثلش بجهان نیست بیاد
نثر را پایه نثره بخشید

شاعر کامل فن سحر بیان
کرسی فکر بگردون بنهاد

دم سیرش ز جگر سر کردند
زور قلم از پی سالش اشرف

دوستان زمزمه دشمن فریاد
جلوه ریز است کلام استاد
۱۲۷۹ھ

ایضاً

چون طبع شد این نسخه با زینت صد آیین
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم

هر کس بخریداری گردید بجان طالب
فرمود بمن هاتف عمده سخن غالب
۱۸۶۲ع

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله کاتب الحروف قاطع برهان

هنرمندان را گلشن بیخاری و از سیه بهار افاضت سنبلزاری زیاحینش باب رنگ اصابت پرورده و گلهایش از شاخسار افادت سربر کرده درج لآلی دراری لمعانی و حقهٔ لعل بار زبدخشانی فرآیندش جلای تیغ دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحهٔ ابر مدرار فصاحت سحاب دربار بلاغت ناطور گلشن سخندانی عندلیب ریاض شیوازبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجهٔ بیهمتائی کان جواهر سخن عمان سر جواهر این فن ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازندهٔ علم نازک خیالی نوازندهٔ کوس جادو مقالی کلام کلیم بیضا اعجازی مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه نابغهٔ فرزانه عالی گوهر باشوکت و فر عرفی شهر تان خلقه فیضش را طالب نواب میرزا **اسد الله خان** غالب که نتائج فکر صائبش جهر منیروز است و پرتو فیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی برآرد کیست که دندان بفارسیش نگذارد و درین رساله بالغزهای برهان و انموده است و بناخن عقد کشا گره از کارش کشوده جائیکه توسن خامه اش بی لجام و افسار رفته بالادستی کلک هدایت عنان گرفته در آخرش فوائد چند افزوده رشتهٔ بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشمدارست و هر یکے بزیوری گوش گلوی معنی سزاوار آموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری ازان گذرند و باید که بدیدهٔ بصیرت حرف حرفش درنگرند از درد انتشار درین بازار فرخار فرمایند و شیرین متاع آگهی دست بدست بربایند

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج افکار مولانا واقف رموز خفی و جلی مولوی محمد هادی علی متخلص باشک

نو دیدم که غالب بناخن فکرت
عصای خامهٔ او داد دستگیری داد
برای شهرت و از بهر انتفاع انام
ز طبع قاطع برهان جهان بهره افتاد
درر و اغلاط برهان انقلاب انگیز شد
۱۲۷۸ھ

ز نکار معنی و لفظ غلط گره بگشاد
مفید یافته منشی نولکشور را
ز راه فیض سالی اساس طبع نهاد

ایضاً

خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز

بهر تمام که بالغز دید از برهان
که روزگار غلامش فلک بکامش باد
بگفت اشک پس الطبع تاریخش
بسکه این تالیف نغز از غالب استاد فن
اشک میگوید که سال طبع رستاخیز شد
۱۲۷۸ھ

مثنوی تاریخ طبع از نتائج افکار اوستاد کامل فن خسرو اقلیم سخن همپایهٔ کلیم جناب میرزا محمد اصغر علیخان نسیم

ہیں اودھ اخبار کے جو منتظم	وہ رہے مصروف اور ہیں ذی حسب
ہے مراد غالب اسکا سال طبع ۱۲۷۸ھ	ہے یہی تاریخ ثاقب منتخب

قطعۂ تاریخ انطباع قاطع البرہان از ملک الشعرا شاعر شیرین بیان سراج الشعرا سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ہاں خریداران جنس آگہی
ہے یہ پاکیزہ و گہربار نغز
ہائے کیا کہنا ہے اسکی کاٹ کا
طرز استادانہ و ہنجار نغز
نسبتان حضرت سے اسکو ہیں
سرزمین فارس میں ہے یوار نغز

ہے متاع فیض کا بازار نغز
حضرت غالب کی رشح خامہ سے
نسخہ ہے یا تیغ جوہر دار نغز
فہم کامل طبع عالی ذہن تیز
ہیں وہ ہیں چرخ کی ہمکار نغز
چھپ چکا جس وقت یہ نسخہ عزیز

واہ خوبی قاطع برہان کی
ہو گیا سرسبز یہ گلزار نغز
نظم عمدہ نثر طرفہ اور لطیف
فکر عین مضمون خوب اشعار نغز
میری حضرت نے اوٹھائی ہے فکر
ہو گئی تاریخ اسکی کار نغز
۱۲۷۸ھ

تقریظ از مصنف

از من بجز سلام ہم از من پیام   رنج دلی مباد سلام و پیام ما

ہان غالب سپید موی سیہ نامہ ازین بزم سخن کہ آراستۂ جز خود بینی و خود نمائی چہ خواستہ گفتی کہ دانشوران و دگر و ہنرمندان استی پسند ازین نہال برخورند ندانی کہ ازین خیابان ما نا بہ بیابان بقول جامی علیہ الرحمہ مصرع چشم نابستہ کسان گم گزند ما ای بار خاطر دانا و نادان و اندیشہ دانایان جز گفتار گزشتگان دلپسند نیست و نادان را خود با ہیچ سخن و سخنور پیوند نیست تاری سپاس گرمی و مہرورزی آن مردم چشم مہرورزی و مہرسپہر مردمی آن بدانش گرانمایہ و آن بجاہ بلند پایہ آن با سرکشان عجم چون فریدون با ضحاک و با فرودستان چون سلیمان با مور سرا پا دانش و ہمہ تن بینش منشی نولکشور بجای آر کہ بخریداری کالا بر رونق کمربست تا نقش این گلستہ با در انطباع درست نشست آگر این جوانمرد بیدار دل بہ بستن شیرازۂ اوراق پریشان نپرداختی کاغذ مسودات قاطع برہان را یا کاغذگر بردی و بآب آغشتہ فرو کوفتی یا سرمہ فروش خریدی تا چکلہ ساختی آہ بہ کلک حق گزار من بپایان آن نسخہ منطبعہ از نوشتن تقریظ و تاریخ و زدن مہر بہ نقش دیگر انگیخت تا آئینکہ بسان دستور صاحب مطبع اودھ اخبار این سواد را در کالبد انطباع فرو تواند ریخت **رباعی** در قاطع برہان نگر و اقبالش

کز غیب رسد ملک باستقبالش   بر خاتمہ نقش خاتم غالب بین   زین روست کہ گشت مہر غالب سالش

مرتب شد چو این نادر کتابی
خداوند جهان نکته دانی
فصاحت ناز پرور زبانش
بولما شکل حیرت نقش فرمود
بآخر منشی گردون وقاری
دل دلدادگان راشاد فرمود
محسن خطبه چو یارانم ستودند
بکندم طرح این نقش گرامی
عجب نیرنگ نو پیش نظر بود
گهی شیدای آئین بیانش
نیدانم دران غفلت پسندی
خیال آمدبی تاریخ سالش

ز فکر غالب عالی جنابی
سخن را اعتبار از نسبت او
بلاغت زاده حسن بیانش
خبر نزدیک و دور افسانه گردید
چو بخت مه جبینان کامگاری
بکوشش اہل مطبع ساز کردند
سپرد این سینه نامه نمودند
چگویم وقت تحریرش چه افتاد
که من از دل دل از من بیخبر بود
گهی حیرت که یارب این چه ساز است
چه کلکم داد داد نقشبندی
نوشتم مصرعی شرح مطالب

زهی غالب شه ملک معانی
دو عالم پر نوا از شهرت او
چو هر حرفش طلسم آگهی بود
بشوقش عاشقی دیوانه گردم
برای طبع آن ارشاد فرمود
صناعت پیشگی آغاز کردند
ز بسم الله تا حرف تمامی
هنوزم هست سینه نشتر آباد
گهی دل فتنه بر حسن زبانش
که دل را التماس صد گداز است
مگر آن وقت انجام مقالش
عجائب معجزه تحقیق غالب
۱۲۸۱ ھ

قطعه تاریخ طبع از نتائج طبع فیضیاب استاد غالب زماندان تاریخی پهلوی سید مقصود عالم مهیا نو

غالب دہلوی محقق هند
سخن واضح مطالب گفت
وقت انجام قاطع برهان
عقل بجانب دلیل غالب گفت
۱۲ھ
بر انکس قاطع برهان کشاید

خوشترین نسخه بهر طالب گفت
دید چون چشم دل بقالب طبع
سال مقصود فکر غالب گفت

ایضاً

بدیهه مصرع تاریخ مقصود

قلم رنگ شید بر برهان
روح آمد میان قالب گفت
دل بر هان گرفت فکر رسا
بر آمد جمله حال و برهان
کلام غالب دہلی نماید
۱۲ھ

از نتائج طبع نواب میرزا شهاب الدین احمد خان بہادر متخلص به ثاقب

حضرت غالب مری عم بزرگ
لکھنؤ سے آئی پھر اوسکی طلب

خازن گنجینۂ علم و ادب
طبع پر اوس نسخے کے مائل ہوئی

قاطع برہان جب لکھ چکے
طبع نقد فشے والاحسب

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۲	مافیه	نافیه	۴۶	۴	راه خفته راه	راه خفته و راه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۴۶	۲۲	چل	سپس
۸	۱۳	سپکش	سپس	۴۹	۱۹	او نتیجه	واو نتیجه
۱۳	۹	گزرد	گزراند	ایضاً	۲۱	پزیرو	پند
۱۴	۲۰	آمتین	آمین	۵۲	۱۸	گو لغت	گویند لغت
ایضاً	۲۲	سپش	سپس	۵۳	۲۰	روی سیاه ورق	روی ورق سیاه
۱۵	۱۸	پیش	بیش	۵۴	۷	سپش	سپس
۱۶	۲۳	ارسے	آرسے	ایضاً	۱۶	نکشایند	بکشایند
۱۸	۸	خطےست	حطےست	۵۸	۲۰	کاف	کافت
۲۰	۱۵	میچیسند	میچیند	۵۹	۱۴	گواه نیسند	گواه دگر نیسند
۲۳	۱۶	پثرپرد	پژپرد	۶۱	۲۲	بجاے	بخاے
۲۴	۱	دیگر اوست برو	دگیرست و برو	۷۱	۷	شعین العین	مع العین
ایضاً	۵	ایلاوشں	ایلاوس	۷۴	۱۳	بجای تای قرشت	بجای نون تای قرشت
ایضاً	۹	گرائیدن	گرائیدن	۸۰	۱۱	تیمار	تیمسار
۲۵	۱۴	پژمژدن	پژمردن	۸۲	۲۱	دهنده نامند	دهنده را نامند
۲۷	۲۳	نند	هند	۸۴	۱۶	آرند و الفاظ	آرند الفاظ
۳۰	۲	هندی لغت	لغت	۸۵	۱	گگل	گل
۳۴	۴	پوشنگ	پشنگ	ایضاً	۱۵	سراج علیخان	سراج الدین علیخان
۳۶	۱۵	حشو نهاسے	حشو نهاے	ایضاً	۲۰	بود باآرزو	بود و باآرزو
۳۸	۱۳	الفاظهای	الفاظ های	۸۶	۲۳	باید که گفتار	که گفتار
۴۳	۵	پیژند	پژند	۸۷	۱۶	اژه ور	ازدر
ایضاً	۱۸	بعربی خوانند	بعربی و دنه خوانند	۸۸	۱۵	خربچه	جنه بچه
۴۵		بعضے برنگ	بعضے رنگ	ایضاً	۲۲	یه یکی	به یکی